

۱۳۲۴
ق ۷۲۸ ن

M.A. LIBRARY, A.M.U.
PE7732

تفسیر بارہ عم
۷۲۳۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
از مصنفات حضرت قطب الاقطاب شيخ الشيوخ كاشف غوامض اسرار الهی
عارف معارف انوار نامتناهی معدن جواهر حقائق مخزن كنوز دقایق سبحانی
سلطان العارفين امام الواصفين شيخ الاسلام والمسلمين حضرت شيخ نظام الدين
ابن خضر شيخ عبد الشكور العمري التهامي سري **بِسْمِ اللَّهِ** بنام حضرت حقیقه الحقائق
که مستحق عبادت و جاسع جميع قابليات و کمال اسمائی و صفائی اوست بیان کنیم
اسرار حق آئی و لطافت فرقائی که قوام عالم و عالمیان بدست **الرحمن الرحيم**
آنکه صفتیان وجود متعظم خود و تقاضای آن بامداد تجلیات از انعام عام اوست **الحمد لله**
جميع شانه و ستایش که از ازل تا ابد بمرتب است و جمله کائنات منسوب شده
و میشود و خواهد شد و راست است که هر چه از این عالم زیر که همه موجود است چون نظام
اسماء الهی باشند پس هر شانه باینها نسبت یا بمرتب آن بحقیقت بغیر تاویل مراد را

باشد که غیر او در وجود نیست و سوا او در نمودن نیست **رب العالمین** ظاهر کننده نمودن اشیاء
 تمثیلات و تعینات که عالم اعیان و عالم اجسام کنایت از دوست و محبوب و محبت ایشان
 بدوست پس از دوست که دوست جز او نه نکوست و من یذبح مع الله الیها آخر الاصل
 نه الهوان مختلفه و اشکال متضاده خدا سے شمایک است وحدہ لا شریک لہ ہے
 شکے است انما الکلم الواحد خود یا خود عشق سے باز دو با غیر سے پیرا از دو سوال اولی و ثانی
 والظاهر والباطن و کمال شئی کلیم **رب** عشق است و پس کہ در دو جهان جلوہ میکند
 گاہ از لباس شاه گاہ از کسوة گدا **الکافی** بخشندہ وجود بار دیگر تجلی شودی مکنونی
 کہ متضمن قیاسے بالله بعد از فنا وجود متوهم بیا پنجه حق سبحانه تعالی ازین تجلی خبر داده
 بقوله الکیریم و کذک لک ضربی ابراهیم مکتوبات السموات والارض و لیكون من الموقنین
الرحیم بخشاینده فیض دیگر بمشاهده النوار معانی و کشف حقائق ربانی بدیدہ باطن
 تجلی میردنی کہ اذاتم الفطر **اقبول الله** ریزی از دوست و هو الله فی السموات و فی الارض
 اشاره بدوست و این مشاهده ایست کہ تنزل وقت او دوام شہود است و رب و شک
 و ریخا مفتوح است و غیر و غیرت را پیش دیدہ سالک نہ وجود است بخلاف تجلی اول
 کہ هر چند در آن وقت مشاهده جمال و فی الجلال شلم خیال است اما بعد غروب آفتاب
 شہود وقتی نوعی از تیرگی رب و شک از افق دل سالک ظاہر میگردد
مزالک یوم الدین متصرف در روز جزا و روز جزا رست از وقت فنا سالک
 و بخودی او از عالم کثرت یعنی در وقتی کہ سالک را بفنا سے اول فانی گرداند بمقتضا
 یوم تبدل الارض غیر الارض و اشرف الارض بنور ربها وجود کونی او را جلوہ گاہ خود سازد
 و ملک هستی او را بر تیغ نور زوالم تہت کسے بر اندازد و از در اسے سر اوقات عیش

ندا سے بس الملک الیوم دروید پس سالک کہ شربت الالکشی ما صلا اللہ باطل چشیدہ
 و قبا سے جاہ الحق و زمیق الباطل دروید پوشیدہ بزبان حال گوید للیہ الواحد القهار
 بتصرف در روز جزا یعنی در وقت فنا کا ہے بقایا اللہ عطا فرماید کہ لی مع اللہ وقت
 از ان عبارتست و گاہے در منزل آورده بفنا سے دوام شہود مستغنی گرداند -
 یا متصرف در روز جزا یا یعنی کہ آن مشاہدہ وقتے را بر بعضی لیسیر موبست فرماید
 و بعضی را زیادت بر آن تا آنکہ فرقی را بتواصل و توالی این فنا و جذب بدارد
 و سلب العقل گردانده حکم تم قبضناہ الینا قبضنا تسیر اسالک اتمام و کمال در برگیرد
 و سیر ابوسے نگذارد و بقا سے خود باقی و بحیات خود زندہ گرداند انا اولیاء اللہ لا یملکون
 از ان مشہورست یا جزا دہندہ در روز جزا یعنی در وقت فنا بعضی را بقا ملکوتی عطا
 گرداند آن ہم بحسب تقیات درجات سالک است کہ گاہے جلوه وحدت را اشیاء
 بنسبتا گوید ایک شیا الا وایت اللہ قبلہ و گاہے تجلی بر تعین و سے واقع شود
 تا قائل انا اللہ وانا الحق گردد و غیر ہما و بعضی را در ان وقت بقا و جبروتی عطا شود
 و ان نیز بطرق مختلفہ متحقق میگردد تا وقتے سالک بجا سے رسد کہ گوید من عرف نفسه
عرف ربه و گاہے مقاسے طے نماید کہ گوید عرفت ربی ربی اسے نیز عطا بعضی
 بقا و لاہوتی موبست کنند و در مقام جبروت ببارند تا گوید رب ربی و تخییر او چون سالک
 خلعت بقا با اللہ و لباس معشوقی در بر گیرد و غیر بینی از پیش دیدہ و رفتہ دور می
 میدل گشت از حقیض غیبت بدوہ خطاب برآورد و گفت ایاک نعبد و ایاک نستعین
 پرستیم و بس یعنی ہر خدمتے و عبادتے کہ از انا بوجود آید ہر چند کہ ظاہر ابد گیرے منسوب
 بود انا فی الحقیقتہ میرتر کہ غیر ترا وجود نیست چنانچہ شیخ نراقی فرماید ہر کرا دوست و الی

اور دوست و رفیق با شکی و بهر که رو آری بدو آورده باشی اگر چه ندانی **س**
 دخل مغربی محبوب بیدین انجیمیم لک فذوالنواذ ما فطنوا **س** میل خلقی بمبله عالم
 تا ابد - اگر شناسندت و اگر ناسنوسه تست - بجز ترا چون دوست نتوان داشتند
 دوستی دیگران بر بوی تست **وَاَيُّهَا السَّاعِيْنَ** و خاص تو یاری می جویم ما -
 در اثبات یگانگی تو که در آن مشابیه شرک جلی و حق نباشد شرک جلی آن باشد
 که نلم فی بربزبان را نیم و عالم را بوسه و خوانیم - و حق آنکه نظره غیر در دل
 که در نیم و تاثیرات را اثر اشیا و انیم و از موثر حقیقی غافل ما نیم - مناسب این مقول است
 که چون مرغ روح سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی از نقص عالم فانی طیران
 نموده در ریاض قدس جا گرفت نداند که بایزید ما و چه تحفه آوردی جواب داد که خداوند
 تحفه سزا و اندگاه تو ندارم الا شرک کنیا آوردم خطاب اند **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ بِمَنْحَتِکَ**
 که تو میگوئی یا دکن آن شب را که شیر خورده بودی دشکم ترا در گرفته بودی
 در در انست بشیر کردی بی بیات بی بیات چه توان کرد **س** از در خویشی مرا بر در غری
 بی بی باز گویی که چرا برادر غیر گذر **س** کجا غیر کو غیر کو نقش غیر سوسه الله والله
 مانی الوجود بزرگی فرماید **اَلتَّوَكُّلُ شَرکٌ لَّانَ مِیَّاتَهُ الْقَلْبُ عَنِ الْغَیْرِ وَ لَا یُغْنِیْ وَ اِنْ تَوَاوَرَا**
 غیر خوانی و غیر دانی ظهور نور دوست محقق گوید **س** یک عین متفق که خبر او ذره نبود
 چون گشت ظاهراً اینهمه اختیار آیده - **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْکَ** بناه میطلم تو از تو روشن دار
 که جهان غیر ناست نه غیر اوست جز این حرف دیگر خبر است **س** رهنایم باش و دو نیم
 بشوی - و از دو عالم تحفه تمام بنوی **هَـدَ نَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ** ناکه مارا راه راست
 و آن راه راست کدام است - **اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ** - یعنی جمیع منظر جلای

و جمالی را منظر محو است و دوست که با اسم نادری و مفضل فاعل متصرف حقیقی است
در جمیع منظر پس بنام بار که فاعل حقیقی یکیش نیست و غیر او هیچ یک را فاعل ندارد
خلق که و ماقولون بیان این سه است **س** هیچ جانیت که عکس رخ او پیدا نیست
چون آئینه بود که عکس پذیر است **س** استغفر الله استغفر الله و اتوب الیه آمنت بالله ایما
آوردم حقیقی مطلق و بذاتی منزله از لوث کثرت که با وجود تعینات و تقیدات الآن
کما کان در صرافت اطلاق بحال خود است که ان الله لفي عن العالمين صفت دوست
و ملائکه و کتب و رساله نیز ایمان آوردم که تعینات و تکثرات صور و منظرها دوست و دوست
که باین لباس تلبس شده و تجلی موده و غیر او عدم محض است و وجودی و نمودی ندارد
هو هو لیس سواه تو نیکو دریا **س** اندر آئینه جهان بگر - تا به بینی همین زمان شود
که همه دوست هر چه هست یقین جان جهان و دلبر و دل و دین با بنام بار اراه
راست که آن استقامت بر جاوه شیرین است با وجود طوفان و دام شایده
ز به حیرت و حیرانی **س** ابرو تو قبله من بود من گم شده سجده کجا کنم - پس چون
در منظر جلالت و جمالیته بغیر از وحده منظور نظر سالک نباشد رعایت شریعت
و حفظ و مرتبه و رعایت صعوبت است و نهایت و پهلوانی قبل ازین شهود سالک
استما حجاب حق بود و بعد ازین وقت حق حجاب اشیاء شده است **ص** **ص** **ص**
الَّذِينَ أَنْعَمَ عَلَيْهِمْ راه انا که انعام کرده بر ایشان به نعمت رعایت ظاهر نیست
در جمیع احوال با تشریف و ادرات باطن طریقت بر وجه کمال یعنی هر چند که فیضان
مشاهدات الهی از سجاوب عنایت نامتناهی بر و کمالش از علی التواتر و توالی میرسد
بمعنا امتثال لا و اهر الله و اجن الله و ایهیم رعایت جمیع احکام شریعت از فرائض

واجبات و آداب علی وجه اکمال می نمایند و مغلوب الحال نمیکنند و بفرح
 تکلم و اناسر علی قدر عفو لهم بهواره خلق را رهنمون می کنند چه ایشان ابو الوقت اند
 شیطانی تیر ایشان گذر ندارد و ایشان را اصحاب گویند و لهذا هم اکمال التکمیل
 و رتبه النبویه غیر المعضوب علیهم نه راه آسانی که بدوام تجلی جلای که سر
 ذایل کننده عقل و خارق هستی ایشانست مجدوب داشته و از مخطوط حکیم فرموده اند
 آن محرم ساخته چه این سالک سرحد غنی است اما از ادا و زکات که ایصال منافع است
 بطالبان استغنی است **و لا الصالحین** و نه راه کمران که غنائی و قتی و امن گیر
 ایشان شده از طلب ترقی بار داشته است و مکمل باین بیت ساخته
 نه انتظار لقائش بود حسین گنج که در مقابل چشم همیشه صورت اوست - بی بیات
 بی بیات منازل طریق الوصول لا تنقطع ابد الابدین - بهمنش آفری دارد
 نه سدی را سخن پایان - بهر تیشه مستقی دوریا همچنان باقی
 غیرت الحب گسا بعد کاس - فافذ الشراب و مارویت - هزار ساغر دریا اگر بیا
 کشم - هنوز همت مبادا در گریخته امین چنین باد بحیرت البنی و آله الامجاد
 و علی الله علی غیر خلق محمد و آله اجمعین

مخفی نماند که عبارت عالی تبارت نظم قرآن مجید که بر حرفی ازان دریا ممت شرف
 حامل بی جوا هر شگرت و متضمن انواع معانی غریب و اصناف مضامین عجیب است
 که بر صاحب اندیشه پیرامون خلوت سراسر او نتواند گشت و هر فکر تیشه را بهیاگاه
 سر تا او نتواند برد - قرآن که محیط آمده شرف کونین نهفته بین هر حرف
 هر حرفی از جهان معنی سر منزل کاروان معنی هر نقطه او ز راه اعجاز

صندوق هزار گوی سر از و بموجب حدیث نبوی که ان للقرآن ظمراً و بطناً و لبطنة
 بطن اے سبعة البطن اهل ظاهر از و فهمی دیگر است و ارباب باطن بر خط دیگر عالی
 فطران معارف منتش که از نهانخانه ضمیر الیشان و ریچه بارگاه حقائق قرآنی مفتوح
 شده از سر کرمیداران بچه بمعنیات اسرار الهی همه برود و بمقتضای اشارت
 که از فحواک کرمیده یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله هر باطن دولت الیشان برتر
 می اندازد و از باب سلوک را با بیان حقیقی ارشاد مینماید و ظاهر است که دعوت مکنه
 با بیان تحصیل حاصل است پس البته سوره ایمان ظاهری ایمان باطنی است و آن
 ایمان هر آینه مرتب دارد مرتبه نخستین آن لتقیدین علم و صدق الوجود است و بدو
 سوره علم همانا درین باب واقع است بنا بر سوره یسیر باید تعجب بکسب کون از چه چیز
 می پرسند یکدیگر را عن النبأ العظیم از خبر بزرگ ایخبر عبارت از و صدق الوجود است
 که جهان نیست خبر بزرگ میگوید و کرده از صد هزار شکل نمود یعنی جمیع مبدءیان سبیل سلوک
 که در سلوک سبیل طلب قدم زده اند سوال میکنند از یکدیگر از حقیقت و عدم حقیقت
 این خبر عظیم الذی هم فیہ یختلفون آن خبر که الیشان در آن اختلاف کنند
 چون بدو تنزدان عالم کثرت و غیرت محبوب بوده اصلاً بود از کل عالم وحدت
 بمشام الیشان نرسیده بود ناگاه از مسبب الفلاس بر شدان راه سواج باغستان اعظم
 وزیدن گرفت بر رخ که فساد بود عالم کثرت مزاج فطرت الیشان مختل ساخته بود و راه فاسد
 این نسیم در دماغ شان مسود شده باغوسه اکاذیب جهان مجاز سرگردان صحرای
 شاکستد بهوش که دماغ روزگار الیشان از آلائش امور نا سوتیه صاف بود انظار
 این نسیم مشام دولت الیشان از مسطر و مطیبه حقیقت انیمنی را بیستین دانستند

یا نبأ عظیم اشاره از نبی باشد که بقا بعد الفناء است و آن کنایت از شهود
 الهی است و آنچه جوانان و بستان سلوک در آن اختلاف دارند همه تصدیق این می کنند
 و جمیع مستبیدانند که بعد وقوع فنا مشاهد مشهود که خواهد بود و چون توفیق الهی
 بدرقه راه ایشان است منہیان اقبال شرده دولت بگوشش هوش ایشان می آیند
 که کَلَّا سَيَعْلَمُونَ زود باشد که بدانند حقیقت آن خبر را چون حبیب احوال
 مرشدان راه و تحقیق ظاهر از تیرگی اشتغال ناسوتیان نهال این حقیقت در زین دل
 ایشان بیج ممکن کند ثُمَّ کَلَّا سَيَعْلَمُونَ پستر حقا و زود بدانند یعنی چون
 بموجب طبع اشتغال و از کار قیام نمایند شاهد وحدت الهی از پیرو و کثرت منکشف گشته
 و ساحت نظرشان جلوه گری کند معلوم کنند که فنا نسو هم شدن وجود ظاهری است
 بلکه عبارت از فنا شعور است بخود و اسمی صافی می شود الهی نیست **أَلَمْ نَجْعَلِ**
الْأَرْضَ مَهَادًا آیا نگردانیده ایم زمین را آرامگاه یعنی عرصه زمین مجاز از انگیخته
 علم شما نگردانیده ایم تا بموجب علم حقیقت بر تعینات اشیاء شما آرام گیرد و **وَالْجِبَالَ**
أَوْتَادًا و نگردانیده ایم کوهها را ایستگاه و آن زمین و این جبال عبارت از استقامت و سرخ
 عقیده علم و یقین است تا زمین مجاز را به انفکاک علم متنزل نگراند و **وَجَعَلْنَا**
الْأَوْتَادَ جَبَالًا و گردانیده ایم شمارا گونه گونه و صف صفا تا جمع
 سرگردان وادی انکار گشته اند و جمیع بعد ثبات عقیده بی سپر راه شک و پرتاب شده
 و جمیع کرم روان صحیح یقین اند که غبار یرب و انکار بردا من روزگار ایشان پاشیده
 و این را باب یقین نیز در مراتب خود متفاوت اند و فرقه بدو ام و در روشن استیلا و کثرت فکرها
 ملازم تا ایشان را از علم و علم را از ایشان در هیچ آن انفکاک نیست و فرقه را

کاروان علم از راه زمان غفلت در خطر است و جَعَلْنَا قُلُوبَكُمْ سَمْعًا تا اگر دانیدیم
 با خواب شما را با حق و آراستگی و این نوم اشاره بر عقیده این علم است که دیده
 روزگار شمار از بندش دوری و کثرت بر دوخته است و از غوغای ناسوتیان کثرت یز
 در آرام قاسایش آید و این خواب اگر چه راحت بخش است اما دانا داند که همواره خود را
 در خواب دادن کار بهوشیاران بیدار دلان نیست و از معلوم بعلم و اماندن شیوه
 عالمان حاصل نیست ~~چند~~ چند سر خواب بهالین منی + پای نه بر جاوه آیین منی + حیف
 از عمری که بخوابت رود + وای از آن روز که آبت رود + راه طلب پی سپهر شوق کن
 ره چو بیابان رسد ذوق کن خواب بمنزل چو سی خوش بود + و بر بهی خواب
 مشوش بود + و جَعَلْنَا الْإِنْسَانَ كَبِيرًا اگر دانیدیم ما شب را پوششی و این لیل بخت
 از وقت شهود و حیات است که پرده بر روی اغیار انداخته از نظر پنهان دلان یک بین
 پوشیده است و جَعَلْنَا السَّمَاءَ رُجُومًا اگر دانیدیم بار در وقت طلب معیشت
 شما و این رونمایت انا فاقه آن وقت است تا در حالت تنزل باز کمر سعی بجا بدارد
 ریاضات بر بسته طالب شود کمالات الهی گردید و بَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا
 و بنا نهادیم مایه ای شما هفت آسمان سخت و محکم که گنبد و بوسیده نشود و این سبع
 شداد اشاره از هفت مراتب شود الهی است چنانکه اول در کشف ملکوت شهود
 در تجلی است تجلی اول آفاقی و ثانی نفسی و ثانی در کشف جبروت نیز در تجلی است تجلی
 اول انسی که در عین تاثیر نمود و دیدار است و ثانی تجلی آفاقی که حقیقت اعیان تاثیر همه
 موجودات مشابه نمودن فی الثانی تجلی مقام سبحانی که باعتبار کثرت تجلیه لطافت
 و اصل تجلیات لاهوتی است و باعتبار بقای آمیزه و حق از تجلیات جبروتی است و ^{لب}

شهو و تجلی در لاهوت اول شهوداتی که عارف در حال انافقت آن مشهود خود
 بهمان صرافت یکبفی فی الحبسه تعقل تواند کرد و بفنای وقتی که بیاکوشد آید تملذذ
 و متمتع تواند بود و اگر چه از ادراک عبارت آن عاجز باشد و حیران و ثانی تجلی حضرت
 غیب الغیب که عارف در وی چنان گم میگردد که در افاقت هر چه خواهد که مشهود
 خود را بجنای طر ارد و تعقل نماید حیران و سیه ماند و غنای وقتی را که لازم حال
 شهو و الهی است هم سراسر اموش سازد و اما خط و تملذذ در حال انافقت آن نبوده
 مستوجب روزگار این عارف میگردد که در تجلی اول نبوده و این کمال کمالیست که
 البخر عن ملک الاداک ادراک و جعلنا سراجا و هاجا و گردانیدیم مادر آسان
 چراغی روشن و تابان که آفتاب است و این سراج و لوح دل عارف است که
 درین هفت آسمان شهود یا نور تجلیات الهی متکالی و درخشانست هانی دل
 که چراغ دو دمانا + خورشید زمین و آسمانها + زوغن همه آب و وحدت حق + نشانی
 او نور مطلق + و انزلنا من المعصرات ماء عجاجا و غرور مستادیم از ابرائی
 بسیار بزرگان یعنی مستادیم از سحاب مراتب الهیه بارانی فیوض ابد و بزرگان وجود
 سالک که تخریج به حیاء و نبأ قات و تجشیت القافا تا بیرون آریم باین آب و آنکه که
 غذای شده شود و نباتات که علف ستوران شمای بود و باغهای انبوه در هم پیچیده
 گردان تنفع گردید یعنی انزال باران ابد و باری آن کردیم تا بعد از آن بیرون آریم نباتات
 نباتات و اشجار استعدادات که در زمین غطرت سالک بقیه نموده مشنوی
 زمین بنی سسره دگل + بکای خارخس ریجان و سنبیل + گلشن رنگین آب
 و تاب دیگر + طراوت بخش سیره آب دیگر + ان یوم الفصل کان میقاتا

بدستی که روز جدائی که ساکنان را از شاه جله وقت فراق رونمای یعنی در علم
 خدای تعالی وقتی مقتدر و معین که جریان سنت الهی برین پنج واقع شده است
 نه یکس را بدوام وقت پسند می نمایند و آن روز که ام روز است یوسف ^ع شفیق فی
 القلوب روزی که دمیده شود در صورتی نفس آفت و شعور در قلوب وجود پاک
 در دست رفتن آفت و آفتاب پس بپایند شام زره گروهی ساکنان از اوج وقت
 در حقیقت مثل آسید فوج فوج جمعی از علم و نبی از کشف ملکوت و جوتی از شاه
 جبروت و برخی از مکه شفا لاهوت همه با حس استافت نزول نمایند و تحت السما
 فکانت ابوابا و سگافته شود آسمان پس گرواز بسیاری شکافت دریا و سبکیت
 انجبال فکانت سراجا و رانده شود کوه ها پس گردانند سبلی یعنی در نظر
 این گروه چهار گانه که دریافت آسمان و جبال که عبارتست از همه عالم محسوسات
 عبرت داشته باشند در غیر حقیقی دانند تا هر کدام ازین ساکنان بمقتضای
 حال خود آن را بطوری خیال کنند از باب علم منظر الوار و حدش گویند و منظر
 ملکوت مرایای تجلیات حقش دانند و اهل بیروت بدوام شهود و آینه شاه جبروت
 باشند و سنده نشینان اقلیم لاهوت رنگ بی رنگی و کیفی بی کیفی نگردند و چنان
 که تخصیص ذکر آسمان و جبال باعتبار علم خلقت و صفات فطرت باشند از
 جهنم کانت مرقصا و بدستی که دوزخ هست کین گاه یعنی آتشکده و حیات
 الهی که خست کثرت و غیرت را بیک زبان به پاک بسوزد کین گاه هست که این ساکنان
 سبیل طلب یک زبان به عتاب این روی ناصیه رفوکار ایشان را گزینده و در
 بنیاد رطلک این منابا از حد و گذشتگان را آلام جائی هست و در

و طایغان آن جماعت اند که بحکم استیلا می شهود الهی از حد عبودیت
 در گذشته بر صف ربوبیت زده اند لکن فیهما احقبا با درنگ
 کنندگانند این طایغان در آن آتش روزگار دراز که شخکان غیرت الهی
 ایشانرا چنان مجوس قید وحدت ساخته که ابدا بدین قدم در راه کثرت
 نتوانند نهاد لکن و قوت فیهما بود و اقل کثرا با خشنود ایشان
 در آن جسم خوابی و شرابی که تشنگی ایشان را فروشانند یعنی این همه
 فطرتان آنشکده وحدت را نه خواب غفلت پیرامون دیده روزگارشان
 گرد و نه شراب تسکین کام وقت ایشان را سیراب گردانند
 میخورم خون شراب من نیست + خاورد دیده خواب من نیست
 بر دل پاره نمک سوده + زرده ام لب کباب من نیست + الا جمعی
 و غسقا گمراهی گرم و نون یعنی خشنودان سوخته دلان مگر شراب خواب
 شوق و خون جگر که غذای عشاق نوحواست جبراء و فاقا و این
 جسم ایشان را حیز است موافق کردار ایشان که همواره در بیابان
 طلب جانها کشته اند و خونها خورده اند همگان را توکل یو چون حسابا
 بدستی که ایشان بودند که نمی ترسیدند از حساب روز قیامت یعنی ایشان
 در داری دنیا که در ایام مبادی سلوک بود اعمال خود را از خود نمیدانستند
 تا از حساب آن تیر شدند بلکه بموجب وزرش علم وحدت نسبت خود
 از میان برداشته همه را از غفلت حقیقی نمیدانستند که والله خلقه و
 ما عملون لاحسبم آنشکده وحدت الهی یاد آتش کردار ایشان آمد

و کُنْ بَوَّابًا فَلْيُنَا كُنْ أَبَا وَ تَكْذِيبُ كِرْدَانِ اِيْثَانِ آيَاتِ مَا لَا تَكْذِيبُ كِرْدَانِ
و تَكْذِيبُ آيَاتِ اَنْ بُوْد كِرْدَانِ اِيْثَانِ هَمِه مَوْجُوْدَاتِ اَكْه دَلَالِ وَ عَدَّتِ اِلٰهِي سِت
نَعِي كِرْدِه عِيْنِ بَدَلُوْلِ مِي دَنَسْتَنْد وَ قَوْشِش وَ صُوْرِ هَمِه اَشْيَايِ رَا عِيْنِ نَقَاشِش
مِي سِيْنْد اَشْتَنْد وَ كُلِّ شَيْءٍ اَخْصِيْنَه كُنْ أَبَا وَ هَرْ حِيْثِ رَا شَمَار كِرْدِه اِيْم
وَ نُوْشْتِه اِيْم نُوْشْتَنِ هَمِ كَفْتِ رَا رِيَابِ طَوَابِرِ كِرْدَلِيْلِ رَا عِيْرِ بَدَلُوْلِ مِيْدَنَسْتَنْد
وَ قَوْشِشِ رَا سَوَايِ نَقَاشِشِ كُنْد اَشْتَنْد وَ هَمِ قَوَالِ اِيْثَانِ اَكْه حِيْرِ مَنْظُوْر
نَظَرِ دَوْلَتِ اِيْثَانِ شَد خَبَرِ حَقِّ نَكْفَتَنْد وَ نَدِيْدَنْد كُنْ وَ قَوْشِشِ اِيْم
شَمَا اِيْ كُنْد بَانَ آيَاتِ شَرَابِ بَسْتِي كِرْد اَرْشَهُ وَ اَكْه طَلِيْبِ غَنَائِتِ مَانْعَايِ
رُوْزْ كَارِ شَمَا حِيْرِ اِيْنِ نَفْسِ مَرْوَدَه فَلَنْ تَزِيْدَ كَمًّا اَعْدَا اَبَا سِيْنِ زِيَادَتِ
كُنْ سِيْمِ شَمَا اَكْه عَذَابِي بَرِ اِلَاسِي عَذَابِي اِيْنِي نَفْسِ اِيْمِ بَرِ شَمَا اَكْه سُوْرِشِشِ وَ اَبَا
طَلَبِ كِرْد اَبَدَالَا بِيْدِيْنِ دَر اَتَشِ حَرَارَتِ وَ اضْطِرَابِ سَوْخْتِ بَاشَد وَ آبِ تَحْلِيْلِيَاتِ
مَابَرِ شَمَا رِيْزِيْد وَ شَمَا رَا مَانْد اَنْ كِه جَزَا طَلَبِ تَحْلِيْلِيَاتِ دِيْگِرِ مِهْوَارِ تَفْسَنْدِه وَ
سُوْزَنْدِه مِي دَارِد اِنَّ اَللّٰهَ لَيَسْتَقِيْنُ صَفَا زَا اَبَد رَسْتِي كِرْدِه مِيْرِ مِيْرِ كَارِ اَنْرَا سِت
رَسْتِ كَارِي وَ اِيْنِ مَقِيْنِ عِبَارَتِ اَز اَنْ اَفْطَر تَا نَسْتِ كِرْدِه مَرْتَبِ كَحْنِ سَبْجَايِ
دِرَا خِيَا بَقِيْد وَ تَعِيْنِ شَاهِدِ كُنْسَنْدِيْرِ مِيْرِ وَ زِيْدِه مِهْوَارِ طَلَبِ رَفْعِ اَضْدَا
وَ قَطْعِ نَسَبِ خُوْدِ سِيْ كُوْشَنْد وَ طَالِبِ سُوْدِ حَضَرْتِ عَلَيِّ اِلَا طَلَا قِ مِي بَاشَنْد
اِيْنِي مَرَايِنِ تَقْيَا نَرَا سِت دَر عِيْنِ وَ قَتِ نَجَاتِ اَز مِهْوَابِ غِيْرِيْتِ وَ اِيْنِه كِه
دِر مَكَائِفِ مَرَاتِبِ مَكُوْتِ وَ جِيْرُوْتِ دَاشْتَنْد حَكْمَ اَهْلِيَّتِ وَ اَعْنَا بَا وَ
بَا عَنَّا سِت وَ دَر خَانِ اَكْه لَوْ اِيْنِي اِيْثَانِ نَرَا سِت ذَوْقِ نُبَاتِيْنِ عَالِمِ نَا سُوْتِ

که شامل اشجار و اعصاب تعینات است که همه قیود اقیانوس بقید درنگ
آن سیرنگ بینند و هر دانه عنب لایعنا باین با تین حملوا شراب
ناب وحدت صرف یا بند بیت آنرا که خوش خوش ازین جام شراب
هر دانه انگور خمی از می ناب است + و گواحب اثر آبا و ایش از است
دختران تالپستان همزادان و این اشارت از منظر هر حبیل است که شیر
و تمتع بدان خاصه روزگار این دو لمتن دان است چنانکه قول اویس قری
است رضی الله عنه که اذا سمعت العبودیة یقولون عیشة کعیش الله و این
است معنی قول آن سرور علیه السلام که کلینی یا خیر او کما دهاقا
و مرایشانراست جامهای یز از شراب که بطرف وادانی تمثلات و
تعینات شریعت ایزدی نوش مسکین و انیت معنی آمنو بالله
و رسول که هم بنیل دولت مشاهد اطلاق که با تیکنایت از است فاز
گشته اند و هم بتاشای تعینات عالم که رسول اشارت از است تمتع
یا قتل لا یستحقون فیها الفواق کائنات ابا شنود ایشان در حالت
شراب آن خمر سخنی بیهود و نه دروغ چه لغو و کذب آن بود که نه از حق شنود
و ایشان سرچشمه بنود از و شنود و با او شنود پس لغو و کذب
در میان کجا گنج مشغولی نوای کورس در گوشم ازنی + تو
ازنی بشنوی من از لب وی + و گر چنگ آورد بر نغمه آهنگ + من
از چنگش می دامنم نه از چنگ + غرض هر نغمه یی از چپ و راست
نوا می از لب معشوقه است + بجز آن مین و ناله جزا داد ایشان

جز اودنی از خدای تو یعنی این نعیم نامتناهی که ذکر یافت جز نیست متقیان را
 از قیاض مطلق و چه طور جز اعطا ^{عطا} حسا با عطا نیست وانی و کانی
 و کدام عطا بیش ازین تواند بود که سلطنت شهود حضرت ^{علیه} الاطلاق سر بلند
 گشته همه تعینات عالم بوجهی بکشوف دیده روزگار ایشان که خدا و آن مقامات
 سافله را که هنوز بشهود حضرت ^{علیه} الاطلاق فیروز مندی نیافته اند پیرامون
 دولت سرای ذوق ایشان گذر نیست و این عطا اگر کسی است رَبِّ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا لغت اوست یعنی خداوند و مالک و حاکم آسمان
 حقیقت وزین محاز است و آنچه درینهاست همه از تعینات و صور و مخلوقات
 اَلْحَمْدُ لِلَّهِ خداوند بزرگ بخشش ^{لا یملکون} مِنْهُ خِطَاباً مالک و قادر
 نباشند از وی سخن گفتن را چه بها لکب مکاشف را در حالت شهود و یارای
 گفتار نبود یَوْمَ يَقُومُ الزُّكُورُ وَ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا رُوی که برای استبدوح
 که ملکی است اعظم ملائکه و سائر فرشتگان صف زده یعنی آنروز که سالک بطلای
 روحی که ظهور وحدت الهی متصف شده و همه کثافت بشری از وساقط و باوصاف لک
 که ملائکه عبارت از انست موصوف شود ^{لَا یَمْلِكُونَ} اَلَا مَنْ اَذِنَ لَهُ
 اَلْحَمْدُ و سخن نتوانند گفت در باب شفاعت مگر یک دستوری دهد مراد خدا
 تعالی بشفاعت یعنی تکلم نکنند این عرفا در باب شفاعت مگر آنکه منان مطلق بشفاعت
 مستند که نهال فطر تشنه شود و خواهد بارور گرداند و دستوری بخشد تا از این
 وقت که هر یک از بخش دولت است کار سازین نیازمند شود و قال صَوَاباً و گفته
 باشد این ماذون کلمه صواب ظاهراً است که وی هر چه بربان وقت خواهد گفت جز خیر

نخواهد بود که و ما یمنطق علی الهوی ان بهو الا وحی یوحی ذلک الیوم الحقی بدستی که
 روز قیامت حق و سبب یعنی اسی منکران شهود الهی انکار فرموده و گویند که ما للشرک رب
 الا رباب بلکه رب فرمود الهی الحق دانید و ما قسما متخذ الی الله ما کالیس هر
 خواهد بگیرد بسوی خدا می خود جای بازگشت یعنی هر که خواهد بنیل ایندولت عظمی فائز گردد
 کمرسی و اجنبها و یقول و تخذ الهی میبای جان محکم کند و قدم طلب در راه اشتغال با دگر
 و اشتغال نبرد من کان یرجعها و رب فلیعل عملا صالحا و لا یشکر بغیا و قد رتبه احکما انا الله
 فاکم عند ایاة فیما بدستی که ما رسانیدیم شما از غدا بی که نزدیکست وقوع او و این غدا
 غدا بعد و حراست از دولت شهود اندی یعنی انرا میبینیم شما الانی زندانها و ویه کثرت
 و غیرت از عذاب حسرت و ندامت و و سبب وقوع ان یعنی که چون بابل و برابین سلطنت
 این خسروان اقلیم شهود مطلع گردید و خود دستدار حصول ایندولت داشته بدیشان خود
 مهمل گشته اند و با نعام و بهایم یکی شده یوم یبظن المرء ما قد تمت ید الله و یکم
 بیند مردانچه پیشین فرستاده است در دست او یعنی در یاد عارف شکافت تلج عا
 حسنه خود از کاسب جمیل و مجاهدات جلیل که در ایام سلوک بکار برده و یقول الکاف
 یا لکنی دگنث ترا با و گوید کافرا می کاشته خاک می بودم یعنی گوید زبان حال
 این منکر بی نصیب که کاش معبود می بودم و از پرده عدم بصیر می و بود نمی آمد من از
 دولت شهود الهی محروم و بهر پرده عذاب حسرت و افسوس مناتب و منغیب
 نمی گشتم میت بی وصال با عجز و ادانی گویم باش + عمری او بخش
 نباشد زنده گانی گویم باش +
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالدُّعْتُ غُرَّتَا سَوْنَد

سوگند بفرشتگان کشنده بانهاء کافران را بشدت و سختی یعنی قسم آن
 تجلیات جاوید که سالک را بشفقت و قوت چنان بخود کشد که همواره مستغرق بشهود
 بوده و محذوب لطف باشد که اصلا بخود عالم نتواند پرداخت و التماس طاعت
 نشود و سوگند به بیرون نبرندگان ارواح حیوانات را به بیرون بردن یعنی سوگند
 بآن تجلیات که سالک را چنان باسانی بر مراتب شهود الهیه عروج بخشد که بصورت
 عقل و سلامت بنگهداشت حال حدود الهی و شمع رسالت پناهی نتواند پرداخت
 و السَّابِقَاتِ سَبْعًا و سوگند بشاه کندگان شعله گردنی که ملاک انداخت
 آمد و رفت ایشان را بشاه کردن عبارت کرد و این اشاره بتواتر و توالی وقت باشد
 بر سالک که از بزم می آید و می رود فَا السَّابِقَاتِ سَبْعًا
 پس سوگند به پیشه گیرندگان در اطاعت و فرمان برداری پیشه گرفتن و این کنایت
 از ظهور تجلی اسم است که بر اسم از اسماء بمقتضیات خود سبقت میکند و تربیت
 مبروب خود بشهود الهی چنانکه شان اسم تسبیح است تربیت منع و کار اسم به غیر تربیت
 و مقتضای اسم العظیم تربیت علم و غیر ذلک فَا الْمَدِيَّاتِ اَمْرًا
 پس نزد بگینندگان کار عالم یعنی قسم بآن تجلیات که بقای وجود سالک میکنند تا سستیلا
 تجلی جالی قید وجود او را مطلقا از میان مرتفع سازد و جواب قسم آنکه نشان درین فقره الای
 یعنی حضرت کمالی در شاه دینوی برحق است یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاحِفَةُ
 ساخته باید بود در روزی که بجنبه و جنبند و این مدور روز و مقدار است یعنی آماده
 باش اے سالک در روزی که زمین وجودت بحدت قربت متزلزل گردد و بنا
 تا خودی از خود برپاستی تو در هم شکند فَلَمْ يَكُنِ الْأَمْوَالُ تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ

از پے در آید آنرا از پے در آئیده و این را دفع عبارت از وقت افاقست است که
بعد از وقوع فتنه و شایده بآن حالت باز آید قلوب یومئذ و ارجف
دلها آنروز ترسان و لرزان بوند این خوف و بیم و مقدم وقوع فتنه است که بر
وجود سالک طاری میگردد اَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ چشمها این ارباب دل
فر و خواه بایسته باشند یعنی البصار ایشان متغیر گردد و بصارت ظاهری از ادراک
معطل ماند یَقُولُونَ أَيْنَا لَمْ يَدْخُلْ فِي الْكَافِرِينَ میگویند
ایشان امروز در دنیا آیا ما باز گردانیده خواهیم شد بحالت اولی یعنی این سستریان
از مرشدان راه اخبار افاقست بعد از استی شهر و بقای بعد از فتنه شنود میگویند
از رو استبعاد که بار باز بحالت شعوبینا چقدر امروز کم رود خواهند کرد اَشِدَّاءُ
كُنَّا عَظَمًا خَيْرًا آیا چون ما باشیم استخوان کهنه بوسید
یعنی وقتیکه بزرگواران ارکان هستی وجود داشته باشند از هم ریخته باشند و از خود
خبر نبوده اند از شعور خود و اثر بیچسبان باز بحالت عقل و ادراک رجوع خواهیم کرد
قَالُوا تِلْكَ اَكْثَرُ خَاسِرِينَ گفتند آن رده ما آن بزرگام روی
خواهد بود زیارتکاری یعنی بعد از آنکه تخریب شراب فتنه از خود رفته ندیم بزم شهود الهی خواهیم
اگر از آن بزم نماند سیر و نماند از آن سستی بهوشیاری آرند پس آن جدائی ما
از وصال محبوب فرقه بود پس زیارتکاران از جسد محبوبی در حقیض خاک بھی باز آورد
چیز و بار خندان مانده بود اهل گریه تن فرسوده من جان کند بیرون
از آن بهتر که از بزم توام بجران کند بیرون - حق سبحانه تعالی میفرماید که شمار خود را
بحالت شعور مستبعد و دشوار ندانید و از کمال علی الله عزیز و انصاری

نَزَجْرَتَهُ وَاحِدَةً پس جز این نیست که آن یک فیر یا دوا بود
یعنی یک نفیس که برق تجلی ظاهرت مابین شدستی شراب شہو ایشان بهوشیدگی
افاقست و شعور مبدل گرد و بحالت اولی باز آیند اما ایشان هنوز از روئے نادانی
رہ خود را و خسران محض خیال میکنند و نہ چنانست **وَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرِينَ**
پس آنگاه ایشان بمرده زمین سفید و ہموار باشند یعنی بعد از رتوشان از عالم
شہود بحالت شعور زمین وجود ناسوتی را بنزد وحدت مابین شش و منور یا چنانست
غیرت از پیش نظرشان رفته و خاشاک کثرت از ساحت پیششان رفته
و زمین نورانی از خورشید و حدت مصفا از خاشاک کثرت۔

بجز یک نورشان پیش نظر و ظلمتہا کثرت شان اثر نہ۔ معنی
تبدیل الارض غیر الارض آن زمان برایشان واضح گردد و فحوا سے و اشرف الارض
بنور رجحان آرزو برایشان لایح شود **هَلْ أَتَاكَ** ہر آئینہ آمد تو سے عارف
کلمات الہی **حَدِيثٌ مُّوسَى** خبر موسیٰ کہ مرشد وقت و مبری روزگار خود بود
و نزول این آیت ہما در تسلی خاطر مرشدیست کہ جبکہ تکذیب قول دی میگردد اند
یعنی اسے مرشد اگر این ستر نشان از روح و تصور دانش دیگر و زعم خود ماندہ منکر حال قائم
تر از انکار این بے دانشان و لتنگ نیاید بود کہ پیش از تو نیز جیسے ازین نقص
قطران بود کہ در تکذیب قول مرشد خود کہ در توحید و جرات مالہ بیان کرد
باسے عقیدہ افشرہ بریانت خود مغرور بودہ اند و سبیل سلوک را بموجب ارشاد
مرشد پاک حمہ داشتند و بعد از تسلی خاطرش حکایت حال آن مرشد سابق میفرماید
إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ چون خواند اورا خدا را و

بودی کشف و حسد که پاک و پاکیزه است از لوث کثرت مجاز و حقیقت طوی
 اے ناو له مرتین یعنی کمر آجی و هرت خودش راه داد و چون بدین دولت اجمنش
 ساخت جهت تکمیل ناقص ممتنان بارشادش امر فرمود و گفت **اِذْ هَبْ**
اِلٰی فِرْعَوْنَ بر دایه عرش در روزگار بسوسه آن مکاشف معزور که بکشف
 مجاز فرعون و در دعوای انانیت و مانع وقت و اختل ساخت و زبان بلات نام
 چار و در **اِنَّهُ طَغٰی** بدستی که او از حد در گذشته و طغیان نموده که در وادی
 شکست خفاک را با خدا اے پاک نسبت میکند **فَقُلْ هَلْ لَّكَ**
اِلٰی اَنْ تَرْکٰی پس بگو هیچ میل نیست بسوسه آنکه پاک شوی از لوث کثرت
 دایه است از کلام مجاز باری **وَاَهْدِیْکَ اِلَی رَبِّکَ**
 و هیچ میخوای که راه نمایم ترا بخدا اے تو و بدرقه راهت باشم تا از وادی محاز
 بر سر حقیقت باریابی و از تیه کثرت بعالم وحدت حقیقی مشتتابی **فَتَخَشَّی**
 پس ترسی تو آن زمان ازین نسبت ناسزا دانی که الله رب و رب الارباب
 خاک را بخدا اے پاک چه کار **فَاَرٰهُ الْاٰیَةَ الْکُبْرٰی** پس نمودن معجزه
 آیت کبری یعنی بیان مکاشفات و علامات عالم معنی که از مقتضیات روزگار
 کملمان حقیقت بین است که تا باشد که سلسله طلبش متحرک گردد و بعزم خروج
 بعالم حقیقت سمند همت گرم سازد و دایه از آنجا که اقتضای تنگ جوصلگی است
فَکَذَّبَ وَهَوَّی پس باور نداشت و عصیان امرش کرد و در سلوک
 راه طلب **ثُمَّ اَدْبَرَ یَسْعٰی** پس رو تو جه از ورتافت و از راه غلبه صل
 در البطل امر ارشاد سعی نمود **فَحَسَرَ فَاَدٰی** پس حج کرد و خود را که ارباب

ارادت و طلب و نوا و مغرورانی و سودا فرعونیت بر بلا اندازد **فَقَالَ**
أَنَا رَبُّكُمْ أَتَعْلَمُونَ پس گفت منم خداے بزرگتر شما یعنی
 بهترین مربی روزگار شما منم خلعت ارشاد بر قامت من چیست و کتوبریت
 بر بالا من و دست که بر چار بالاش مگاشفد تکیه زده ام حق را چشم من بر میان
 مشاهده نموده و این تنگ موصول فراخ دعوے این پایه را مطلب علی مقصد
 خیال کرده و نموده اند **ه** اگر چه زاینده نبش هم و سال هست آینه
 نقاب جمال کرده در صورت ارچه جلوه گری زمین همه شکل و صورت است
 بری زمین آن یک طرث نشینی به - رو ادب نقاب بینی به **فَاخَذَهُ**
اللَّهُ فَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى پس بقبولش موافقه
 خداے تعالی بکمال آخری و اولی یعنی بعد از بحرمان و دوری از دولت کشف
 حقیقت متعاقب ساخت بکمال تلذذ و قناعت او بر توان حقیقت و علی
 نفسی که آخرت و اولی عبارت از آنست **إِنَّ فِي ذَٰلِكَ**
لَعِبْرَةً لِّمَن يَخْشَى بدستی که درین سوا خنده او سر آینه پند
 و عبرت است مآثر که بر سر ساز نیجه ممکن درین مقامات **عَاثُفُ**
خَلْقًا آیا شما سخت ترید از روی خلقت ام **السَّمَاءُ** یا آسمان
 یعنی خلق شما به عالم افاق و شعور و شوا تر است یا اظهار آسمان حقیقت
 ظاهر است که این در حقیقت ظاهر سخت تر از اظهار خواهد بود که بواسطه اظهار آن عالم
 کرد اما افاق شما آسان تر است که شمارا بر آنچه شما بپایده اید باز آوروست
بَنَاهَا بنکر آن آسمان را یعنی نخست سیله و اسباب عالم حقیقت که آسمان عبارت

از آنست بمنزل نمود **سَمَكُهَا** بلند برداشت متقف آن را یعنی
 از حقیقت جهان اسکان فویش داده به عالم وجود نسبتش داد **فَسَوَّيْنَاهَا**
 پس درست گردان را از ناهمواری و اعوجاج غیرت و **أَغْطَيْنَاهَا**
 و تاریک ساخت شب آنرا و این شب مبارکست از تعینات حقایق عالم و تاریکی
 آنکه نور حضرت اطلاق را در آن پوشیده یعنی تعینات حقایق را که کثرت اعتبار است
 غاشی و سائر آن نور یکف ساخت و **أَخْرَجَ ضُحَاهَا** و بیرون آورد
 نور آفتاب آنرا یعنی نور شید و حدت را در آسمان حقیقت متکامل و درخشان ساخت
 باعتبار آنکه در آنجا وحدت حقیقی است و **وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا**
 و زمین را بعد از بنا و رفع و تسویه و انظلام لیل او و اخراج شمس آن یکسره داده و این
 همانست که بعد از اظهار آسمان حقایق بقصور زمین مجاز بمنزل فرسود و **أَخْرَجَ**
مِنْهَا مَاءَهَا بیرون آورد از آن زمین آب آنرا یعنی چشمه ها و درخت
 از زمین کثرت مجاز جاری ساخت و این نظر بروج عارف است بر چهار رنگ آسمان
 و **وَمِنْ ثَمَرَاتِهَا** و بر آورد هر گاه آن زمین را و این اشاره بتمتعات عالم است
 از الوان نعم و **وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا** و کوهها محکم و پائدار ساخت آنرا یعنی
 عقاید یقینیه شما را مستحکم و راسخ گردانید که آنچه بگوشش می شنیدید بچشم خود
 دیدید و پس **الْخَبْرَ كَالْمَعَانِي مَتَعَالَاكُمْ** و لا تغافل از بزرگوار داری
 و چهار پایان شما یعنی اخراج چشمه ها و حدت از زمین مجاز از برای تسخیر و غذا
 روح شما کرد و اظهار هر گاه که الوان نعم دنیویست بر آن نفوس پستی شما تا هم
 بلند از روح متمتع باشید و هم متمتع عالم ظاهر محظوظ پس بار خدا که این همه آثار

کمال قدرت خود را از خلقت آسمان حقیقت شما با همه عجایب آن زمین مجاز
 با همه غرائب آن بیضا انظار فرمود اگر شما بعد از فنا بحال افاقت و شعور
 باز آرید پس بحال بستمیدارید و چرا قائل آئینا که در دوزخ فی الحافره میگردد
فَإِذَا جَاءَتْ الظَّامَةُ الْكَافِرُ پس چون بیاید حادثه
 بزرگ که عقلها را فرو پوشد که قیامت است و جواب آن محذوف است یعنی
 بیند آدمی آنچه بیند و این باطل است که می عبارت از شهود الهی نیست یعنی چون
 گویند شهود الهی در شهرستان وجود سالک در آید بیند که انکار او از افاقت
 باطل بود چه افاقت لازم نیست شهود است **يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ**
مَا سَعَىٰ آن روز بود که یاد کند آدمی آنچه سعی کرد و در عمل آن یعنی آن روز شهود
 رومی است که در یابید سالک پاداش ریاضت و مجاهدات خود را که تبرک
 تمتع و لذت دنیوی کرده قدم بهمت در راه طلب محکم زده و مردانه دست ازین
 و آن برافشانده و منت بستر منزل کشف ببرد و کشیده اکنون شرب شهود
 وحدت در سر و محبوب حقیقی در بر **س** آسوده بکام نوشتن در وصل حبیب
 نه هم فرقت و نه تشویش قریب **وَمِنْ نَزَاتِ الْحَيِّ بِمِلْنِ تَوَكَّلْ**
 و ظاهر کرده شود دوزخ هر کس را که به بیند و این دوزخ مادی بعد و حرام است از شهود الهی
 یعنی چون سالک طالب و فرود رس شده الهی باریابد و افکار حرام ازین دولت
 بحدای دوزخ ابدی مساویست و ظاهر است که لذت و تشویش دنیوی و حرام از ان
 دولت معنوی را دوزخ دانستند بعد از حصول دولت شهود الهی توانا بود در یافتن
 که الاشیا را بتبیین باضا و با و تابا این نعمت عظیم متمتع و تنعم شود و لذت دنیوی را

از تصور دانش دولتی عظیم تصور ننمود و قاصداً منقطعاً پس از آنکه که از اند
 و گردنشت و طعنان نمود که خود را مانند یک کانه در وجود شریک دانست
 و اثر الحیوة الدنیا و برگزیدن زندگانی دنیا را بر اینی اختیار نمود و لذت
 نبرد با سوتیه را بر حیات باقیه معنوی که آن مشاهده الهی است قرار بخشید
 هم الما وای پس بدستی که دوزخ بعد و حرمان از بارگاه قرب الهی
 آن قرارگاه اوست و اما من خاف مقام ربی اما کسی که تشریف
 از ایستادن خود در حساب گاه پیور و گاری یعنی کسی که ترسید ازین که بعد از آباد
 در مقام دوستی و نسبت محبی متوقف دارد و در صدر گاه اتحادش نه نشاند
 و نه هی النفس عن الهوی و باز دشت نفس خور و الهی هوای عز
 بار کشید عنان تو س نفس را از عطف زارت بلرزنا سوتیه و بر راه ریاضت بخشد
 که وسیله دولت شاید مستغرق ساخت قرار بخشید هم الما وای
 پس که بدستی که بهشت آن آرامگاه اوست یعنی نتیجه خوف و نهی نفس او آن
 بهشت مشاهده و جنت مکاشفه است که ان الله صفة لیس فیها حور و لا قصور
 صفت نیست یسئلونک عن الساعة ایان مرسها
 می پرسند ترا اے محمد از قیامت که که خواهد بود وقت آمدن یعنی می پرسند
 ترا اے انسان کامل که پرسند از اشیا و تمکینه زده این مستتر شدان که از پس
 حرارت شوق و طلب همواره چشم بر وقت مکاشفه دوخته اند که آیا که خواهد بود وقت
 فیم انت من فضک لها در چه چیز تو از یاد کردن آن یعنی سوال
 ایشان و یاد کردن آن مشغول مباش و بگو که شما که مشغول کارباشند

که آمدنش مترتب بر کار وادار است اما از یقین آن وقت پرسید که ای آیت الله
 مستشهدها بسوی پروردگار نیست منتها علم آن ساعت که آن از مواهب الهی است و وی
 داد که اعطای این دولت چه وقت باید کرد که لایعینا الا هو و آن آمدنی است نه آوردنی است
 انْتِ مُنَنِ رَمَنٍ نَحْشُهَا جَزَائِنِ نیست که تو ترساننده آنرا که از حرمان آن میبرد
 و از عذاب دوی و عقوبت بهوری خائف و ترسان بود که انهم يوم يرونها انهم
 انهم عيشة اَوْصَحُهَا چنانست که ایشان روزی که ببینند آن ساعت را پندارند که اگر
 نکرده اند در دنیا که شباهت گاهی یا چاشتگاهی یعنی چون ایشان باین دولت عظیم حبیبه
 سر بلند کردند بدست ایام مجاهدات خود که در میان هر چه بگردانده و روز را بنحو خوار و شیب
 و شب را بجان گذاری بزدی آورده بقدر چاشتگاهی و شباهتگاهی نشو و کنه و ظاهر است
 که در حجب دریافت آن دولت اگر مگر هزار سال عمر نبیل محمود نموده باشند هنوز کم است
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ قَوْلُ الْإِنْبِیَاءِ عَزَّ وَ جَلَّ اَلَا عَجَبٌ مِّنْهُ
 هر دو پشت وادار آنکه در آمد بروی اعمی سبب نزول این آیه آنست که صدر نشین ابوالان
 رسالت علیه افضل الصلوة روزی بدعوت صنایع ویدیش مشغول بود عید این امیر مومنان
 و از عدم بصارت او اشتغال آن مرد و بر آن حال اطلاع نیافت نزدیک وی علیه السلام
 بنشست و گفت یا رسول الله علی بنی ما علیک الشَّوْخَاءُ عالم صلی الله علیه و آله وسلم
 بنا بر حسی که بر بیان آنجماعت و شت متصدی جواب عید الله شده اعراض فرموده این
 که بر نازل شده و قبول اهل تصوف اعمی در اینجا عبارت از سالی بود که پیش از غایت
 اسلام الهی نفاذ شده باشد و چون مرشد وقت بموجب آنکه تلقین زمره است
 سالکان که کاشفان حضرت انجیروت بودند و سیر ملکیت ایشان تزیین و از آن

حضرت الذات رسیده بود و اشتغال و شغل استفسار و سر روی بر مرشد و شوازم نمود
اعراض فرمود الله تعالی میفرماید و مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهٗ يَكْفُرُ بِرَبِّهِ يَٰٓأَيُّهَا الَّذِيْنَ
شاید وی پاک شود از معاصی و آن نام یعنی چه دانی تو ای مرشد که از استفادۀ این سالک
طالب اعراض بینائی شاید که وی بسبب تلقین و اظهار سر از تزلزل کثرت و اضافت
مستی پاک شود و اوین گزوفتفعه الذی کفری یا پند پذیر و پس نفع دهش نیداده
تو یعنی از تلقین سر از توا اعتبار گیر و بیان حقائق و معارف او را نافع آیت ما در طلب کمالات الهی
که مرید و جلد بر میان حکم ننهد و در راه طلب وصول مقامات علیه شتابد آیت ما فَمَنْ اسْتَشْفَعْنَا
فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّقْ ایا کسی که نیاز و مستغنی است پس تو رو بدوی آری و این عبارت
از مکاشفی بود که بعد از کشف جیروت بحکم و امشود و تهاشای حقیات متلذذ شد و از سکون
کشف حضرت الله سوت مستغنی باشد و این مرشد از نور و حجتی که بحال او داشته و دانسته
که از توا بسید اقلیم کمال یک منزل پیش نموده توجه تمام بر روزگار و مبدول و محصور می دارد و
ارشد و همش به طلب حقیقی می فرماید و این سالک طلب روی توجه در هم می کشد غنا نیست
تا کس نوالی جهت تسلی خاطر بخاره عتاب گونه باین مرشد روزگار میفرماید یعنی ترا ای عالم
چه ایا یک روی توجه از اعمی در هم کشی و باین سالک که از غرور استغنا بصیحت و ارشاد تو
سر در نمی آرد و روی التفات آری و مَا عَلَيَّ لَكَ أَكْثَرُ و نیست بر تو هیچ وزر
و وبالی بآنکه این مستغنی پاک نشود از حقیقت یعنی اگر ای مرشد دل آهین این مکاشف مستغنی
از دم آتشین تو نرم نگردد و توا همین سر و کوب که تصفیۀ خاطرش از آلودگی تهاشای
حقیات کار تو نیست و بر تو این معنی هیچ وبالی نخواهد بود که با علیک الا البلاغ و آمَنَ
جاء علی فیضی و ایا کسی که می آید تو می شتابد بطلب علم یعنی همان اعمی که طالب

اسرار الهی است می آید شتابنده تا بشود و بموجب آن عمل کند و هوو نجاشی و حاکم
 اوستی رسد یعنی بعد از آنکه بوحده الی گردید از اثبات شرکت غیر در وجود حق یگانه می
 ترسد فانت عنده تلکھی پس توازد مشغول بشوی و اعراض بینائی کلا از چنین باید
 اتقنا تذکره بدستیکه این آیات که عبارت از احوال مرشد است از معارف و
 حقائق و اسرار الهیه پندی و عبرتی است فمن عتاد ذکره پس هر که خواهد از عمی و بصیر
 و مستنی و فقیر متلفظ گردد و آنرا بدینگونه بموجب آن عمل نموده از راه طلب بارالهماک بشود
 بمرتبه تنزیهی بر رفی مصحف مشکوٰۃ و آن آیات در صحیفهای بزرگ است یعنی آن
 سخنان اسرار حقائق الهی در دلها می سرشدان صاحب شود است و آن دلها بی گرامی
 و بزرگ است صوفی مطهره و بلند قدر و عظیم الشان است و پاکیزه از الوات کثرت
 و غیرت باید می سفره و آن دلها بدست کاتبان است که تجلیات الهیه اند و آن را
 کاتب گفتن باعتبار آنست که حرف اسرار الهی را بر الواح قلوب کاشفان منشئ میاند
 کرام برکت و آن کاتبان که همان تجلیات اند بر کاند تر و یک خدای و یگانند از
 حسن و جمال و نورانیت و جیه فی مصحف مکرر است و آن آیات در صحیفهای بزرگ است یعنی آن اقوال
 مرشدان بیان در صحائف و دفاتر عالم معانی و حقائق است و آن پس گرامی است که از تراب
 الهیه است صوفی مطهره و بلند بر دوا پاک کرده شده است یعنی بلند قدر است از
 عالم اسکان و پاکیزه از الوات غیرت باید می سفره کرام برکت است نویسنده آن است
 که قلب ایشا و ربووح دل متشره شدن اسرار الهی رقم میزنند و ایشان نیز کاند و نیکنانند
 آن عالم معانی و حقائق در قبضه شده و آن شهرسواران مضار دولت است که بر تیغ رحمت
 و مجاهده لشکر امادی طرد را که نفس هستی و خودی و خودپرستی است نه میت داده اند و

شهود الهی برده و ایشان بزرگان و بزرگ قدرانند که در پیشگاه قرب الهی تاج کرامت بر
 دارند و خلعت کمال در بر و نیکو کارانند که اعمال حسنه ایشان نتیج بخش دولت مشاییده و قوت
 ایزدی گشت بل جبار الاحسان الا الاحسان ز تو یاد درو بهمت نهادن ز ما بر تو
 در دولت کشادن + ز تو از جان بریدن از جهان نیز + ز ما ایشا کردن بر تو بهر سینه
عقل الا نسان ما الكفرة پاک کرده شد آدمی چه چیز کافر ساخت او را و این
 انسان بان مکاشف حضرت الجبروت است که شفقی است از مراتب افوق یعنی دور از
 سفلیان انسان مکاشف اربابگاه حضرت الذات که کدام تلد و مکاشفات سافلا از دیده
 دلش ساز نور ذات گشت من ای شئی ع خلقه از چه چیز آفریده است او را خدا
 تعالی یعنی با یکباره پدید اعتبار نظر کند در خود که مصدر وجود شیفش چه بوده و از کدام لطیف
 ترین انوار ظهور او در عالم ناسوت شده من نطفة یعنی از ان ماده که منشأ مصدر
 بشری است خلقته فقل که آفرید او را پس تقدیر کرد او را آنچه صلاح کار است
 یعنی بعد از ظهور او در عالم کون تقدیر مکاسب جمیل در وجود او نهاد تا در طلب مشاییده که
 ریاضت و مجاهده مکر بر میان جان بست ثم السبیل کسیر که لیست راه بیرون آمدن
 از رحم مادر بروی آسان گردانید یعنی توسط ارشاد و مرشدان سلوک راه علم وحدت
 الوجود بروی آسان ساخت تا از شکم مادر ناسوت محض برآمده راه عروج بصحرائ وحدت
 الهی سرگردانده اما که لیست بر اینید او را یعنی بعد از سلوک سبیل شد شراب نشا
 نکوت در کاشن سخت فا قبره کس نیستی در آورد و بمکاشف جبروت فان مطلقش
 ساخت تا در اینجا از عالمش شعور بماند و نه از خودش خبر بعیر از دست چیرے
 در نظر نیست + نظر در دیده هم جزوی در گنیت + نه غیر اندر جهان نام و نشان گو +

معاذ الله چه بسا گویم بهمان کوه **ثُمَّ اِذَا اشْرَاكَ اُنْشَرَكَا** پس چون خواهد از کاش
 بر انگیزد یعنی از کوه تا کوه بطلب اعلیٰ بیک منزل راه مانده اگر یک غایت مابین
 راهش گردد و قائده دولت ز کامش ناکه همتش شود زیارت کعبه لا هوت نصیبش
 آید که استعداد این قابلیت در قطرش نهاده ایم و ابواب قبول فیض بر روی دش
 گشته پس سیکه انبیه الغمام درباره او فرموده باشیم از خطیقت به بهترین ماده و
 تقدیر مکاسب و تیسیر سل و انانیت او در ملکوت و انانی او در جبروت چون باید که از
 ما بگیری و اماند و انبیه غیم خورشید که **وَلَمَّا لَقِیْضِ مَا اَمَرُ حَقْلَا دَاكِر**
 اینست غنی اینجا کرده بود با و خدای تسلی که او حکم فرمود **اَللّٰهُ مَا مَوْجُوْدَا نَكِر**
 تو جاز خود از حقیقت یافته گلی طالب شود و اکت شود و او بلند و تماشای تعینات
 چون گس در غسل فرو رفت **چون بهار بقدر بهار گس این عمل متون**
 چون بهار که بلندیت بهوس است **متر این خدایه جای بس است** **فَلَقِیْظُ**
اَلْاَنْشَا **اَلْحَا مِلْ** پس باید که نظر کند آدم بسوی طعام خود که مدینه
 حکمت با سحر غائب تدبیر دیده آورده یعنی باید که این مکاشف مستفی نظر بر اکرام و
 انعام نکند که تدبیر خدای روحی و نفسی او از تجلیات و تعینات چگونه کردیم پس
 مبدأ خدای او را بیان فرمود **اَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا بِدُفْعٍ** که ما هستیم
 آب را از بر یعنی ما از سحاب الطاف و غنیات بالین علم و وحدت بر زمین دل هستیم
ثُمَّ شَقَقْنَا الْاَرْضَ شَقًّا **ثُمَّ شَقَقْنَا** **ثُمَّ شَقَقْنَا** **ثُمَّ شَقَقْنَا** **ثُمَّ شَقَقْنَا** **ثُمَّ شَقَقْنَا**
 فیضان بالین علم زمین فیضش را به نباتات تجلیات بشما قسیم فائدتنا فیما
حَبًّا وَ عِنَبًا وَقَضْبًا وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا وَ حَلْهَلًا وَ قَلْبًا وَ قَالِهًا

و آبگایس رویانیدیم مادران زمین دانه که قابل غذای شما بود و تاک و سبب یعنی بنه
 که تنه ندارد چون سفالنج و غیره و درخت زیتون و عرابین و باغهای دیوار بسته میوه ها
 تر و خشک و این کنایت از همه نعمتات عالم بود که منور و هدایت الهی متجلی گشته در نظایر آن
 مکاشف جلیع گر شود متاعاً لکم و لا تلغوا مکه در حالتیکه بخور و ارست شما را
 و هر چهار پائین شمار یعنی اینهمه نباتات و نعمتات در زمین ضمیر شما هم برای تمتع ارواح
 شما گردیدیم و هم برای شما هم نفوس شما که از روی مکاشفه و هدایت غنای روح تواند بود و از
 روی متکبر نشد تمتع نفوس فاذا اجاعوک الصاحبه پس چون بیاید و اگر کند
 که هر که بشود که در دو جواب آن مخدوف است که بیند آنچه به بیند و این کنایت از تجلی
 قهای جلالی حضرت الاطلاق بود که چون بر سالک ظهور نماید تعطیل بخش همه محاسن
 او گردد و سالک آن روز به بیند که اضاف و آینه او که در مراتب سافله داشت چه سان
 از پیش نظرش مرتفع گردیده شود مانند شامند نظر بودنه ناظر
 که کند آشنای درین قلزم + کاندز و گشت فوج کشتی گم + کی نشان یافتن با آسمان
 قطره گم شده بدریای قطره در بحر بی بین نیست + بلکه جرئت قطره اصطلاح
 یَوْمَ یَفْقَهُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ وَرَزَقَ
 فَرِغَ این صاخر روزی بود که بگریز آوی از بلاد خود و ادر خود دید و رزق خود و رزق خود و
 فرزند خود این کنایت از تجربه و از همه نسبت و اضافات بود که تجلی قهایری یک زمانه او
 بایمه توابع و اضافات پاک پیور و نه نام مانده خبر نه نشان مانده اثر اسی خوش
 آن لحظه که از جان و جهان برخیزیم + همه او اندیش باز میان برخیزیم + لکل امرئ
 مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یَعْنِيهِ هر کس را ازین مردم آن روز مهی بود

که بی نیازش دارد از مشغولی بدگیران یعنی هر عارفی را ازین مکاشفات الیهوت در وقت
 این تجلی قناری حضرت اطلاق حالتی و شانی بود که باطن خود چنان مشتعل باشد که
 اصلا اضافات و نسبت یافش نیاید و اینها هم کنایت از استیلاک و استیصال است
 است همگی در نور تجلی ذاتی و جوه تو مبین مسفره ضاحکه مستبشره
 رویها در آن روز تابان باشد و در رخشان و خندان و فرخاک و این گروه سفره الوجوه
 استجماعت باشند که حکم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله یا ایمان شود و حقیقتی فانی
 شده بر رسول که کنایت از تعینات عالم است مومن گشته اند و همباین قیود و تعینات
 کیفیت مان بی کیفیت و رنگ آن سیرنگ بیند و ایشان برسند کمال تکین متکی بوده
 صاحب ارشاد باشند و در عالم ظاهر حفظ حدود و اامالی و قیام بر شرائع نبوی شود
 روزگار ایشان بود و فرق دولت ایشان تلج و بمن خلقتا الله یهدون باطنی است
 و قامت کمال ایشان خلعت اولئک الذین هدی الله فیه بهم قته سیرته بر سر
 بدیشان کرم و اقلیم بقیالی ایشان مسلم و وجوه تو مبین علیها غیبه
 تره قهها قتره فروگیر ایشان را سیاهی و تیرگی و این گروه آنها باشند
 که در سر پرده حضرت الله کیفیت بار یافته مستوران قباب غرت باشند و ظلمت
 سواد الوجوه فی الدارین بر روی ایشان نشسته و ابواب اقتدائیت و تکین بر روی
 ایشان بسته همواره مجذوب و مغلوب احوال بودند و لکن هم الکفره الفجر
 این گروه معبره الوجوه ایشانند کافران و عاصیان و این گروه ارباب تلوین اند که
 سازان خود اند در نور حق و عاصیان اند و در حد و شرائع نبوی به بدین
 محیط اندر فتاده + عنان حفظ خویش از دست داده +

در دنیا و در آخرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از ابن عمر رضی الله عنه منقول است که هر که خواهر احوال
 تمامت را معاینه نماید سوره اذ الشمس کورت بخواند همچنین اگر سالک خواهی که بر قانع و
 احوال فنا مطلع گردد در معانی این سوره نظر نایل فرماید اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ
 چون آفتاب پیچیده شود و نور او زایل گردد و اِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و چون ستار
 تیره و تاریک گردند یعنی چون تعینات موجودات از نظر سالک پوشیده شود و تفصیر
 و کشف نجوم بنابر محال ظهور و لو ایت اینها باشد و اِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ
 و چون کوه ها از جای برگزیده و رانده شود و این اشیا و برفیع روح عقاید غیرست بود که
 بوجود ما سوس قائل بوده و اِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ و چون ناقه حامله ماهه و اگذا
 شود که هیچکس پر دای حراست آن نکند و آن بهترین اموال عرب است یعنی چون تفک
 اموال و اسباب دنیوی که دل جمعیست آن بسته بود و میرا و اگذا رد و اِذَا الْوُحُوشُ
 حُشِرَتْ ای مانت و چون دواب وحشی حش کرده شوند یعنی میرانیده شوند و از
 کنایت از رفع اخلاق بسی و سببی است یعنی چون اوصاف ذمیه و از حب نفس
 تمتع دنیا و حرص و خود فی ذلک متماصل و لاشی گردد و اِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ
 و چون دریا با هم آمیخته شوند و شور با شیرین متمیز گشته یک دریا شود یعنی در
 عالم شهادت با بحر عالم معنی مخلط گردد و کثرت را با وحدت محبت حاصل آید و اِذَا
 الْفُجُورُ يُنْفَخُونَ و چون نفس جفت گرانیده شود یعنی چون نقوش نفوس و تعینات
 ایلان را با کلی روی جفت سازند و اِذَا الْوُءُودُ سُيِّرَتْ و اِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ
 و چون زنده در خاک کرده پرسیده شود که چگونه گشته شد یعنی آنها که استوار
 روحی را در اینچه عالم خاک ضائع ساختند بزبان حال از ایشان مسالت نمایند

که چنانکه بر این لطافت که از نفائس و بدائع الهی است از دست روزگار خود رفته
 عالم بلای ناسوت انداختند و اذّا الشَّعْثُ فُتِرَتْ و چون نامهای اعمال را
 و بکشتاده شود یعنی چون نتایج اعمال سالک از ریاضات و مجاهدات ظاهر گردد و در
 اینجا بکشتاده شود و در حصول دولت کشف یلین و از حجب دور و اذّا السَّحَابُ كُشِفَتْ
 و چون آسمان از جای برگشته شود یعنی بطور تجلی الهی آسمان برپایست و غیبت خود
 نماید و صورت او بهر معنی شود و اذّا الْجَحِيمُ سُجِرَتْ و چون دوزخ خفته شود یعنی
 تجلی قهای بافر و خست گردد و خاص و خاشاک هستی و خودی سالک را یکبار
 سوخته و لاشی سازد و اذّا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ و چون بهشت نزدیک گردانیده
 شود و دوستان و این بهشت همان بهشت است که در لغت او واقع شده (ان لکم
 جنة لیس فیها عور ولا قهقری فی الجنة اعداء الله) در جنت توانا زلفت + در جنت
 خدای جنت + اینجا همه خوردن و چشیدن + و اینجا همه روگردان و دست دیدن +
 گسستن بدل باسید + وصل تو بعد بهشت جاوید + یا چنان گفته آید که اذّا الشمس
 یعنی چون آفتاب آسمان حقیقت از نظر کاشف پوشیده و ستارگی گردد و اذّا البحر
 انکدرت و چون کواکب تعینا مجازیه که بنور وحدت الهی متجلی اند نیز پوشیده شوند و اذّا
 ابحال سیرت و چون کوه ماکمه قیود و تعینات به از عالم حقیقت و به از جهان برکنده شود
 و اذّا البحار عطلت و چون نفائس اموال کر این مکاشف از کتاب دولت تجلیات این
 و در عالم جمع کرده و اندوخته بود همه را گذاشته و اذّا الوحوش حشرت و حشر اموات و
 اعداء و وحوش از تعینات مجازی و قیود حقیقت همه در میدان عالم حقیقت
 بهائیم تجلیات وحدت صرف و اذّا البحار تجرت و چون دریا واحدیت با بحر وحدت

گردد و بزرگتر که فاصل بود در میان این دو دریا از میان برداشته شود و مجازا باطلاید
 بیایم در واد النفوس نزوح و چون نفوس را با ارواح علوی اتحاد بخشند و حکم
 المحدث از اقوان بالقدم لم یبق تمایز نفوس محدثه بهرستلک و مستاصل گردد و
 همه روح علوی ماند و پس واکام المحدثه سلک بای وقت بقوت و چون سالکانی که در تجلیات
 ملکوتیه و جبروتیه نفاست گویند استعدا اصل خود را سبک نای ساخته اند پس سیدان
 که لطافت روحی خود را که قرارگاه او حضرت علی الاطلاق است بجهت تقصیر درین مقامات
 دریا خندان و الصفت نشر و چون نتایج اعمال این سالکان مکاشف ظاهر کرده شود
 تا بر کرامت و معجزات و سکن خود دریا بند و اذا السماء کشفت و چون آسمان حقیقت و مجاز
 بصدریات ظهور تجلی اطلاق از نظر مکاشف برکنده شود و اذا الجم سمع و چون آتش تجلی
 قهاری ذاتی برافروخته شود و تاجه قیود و تعینات بهمیه ریخته او گردد و اذا النجفة ازلفت
 و چون بهشت تمکین باین مکاشفان لاکیف نزدیک گردانند تا برسد صحت عقل
 بوده مخطوط بهر تجلیات الهی باشند چه در عالم ظاهر و چه در عالم باطن و جواب دو
 توجیه همین آیت است که عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ عَنْ رِزْقِهَا بَانْدِ نَفْسِ خَبَرِ
 که با کتاب حاضر کرده باشد از تجلیات عوالم الهی فَلَا اقْتِنَمٌ بِاَسْمَائِهِمْ سَوَكُنْ
 بنجوم لستارگان رجوع کننده بمقام خود این ستارگان عرفا کرامند که مقتضای
 اصحابی کالنجوم بایتم اقتدیم بنجوم آسمان هدایت و ارشاد و مرجع کننده اند و اگر
 اصلی و معاد حقیقی خود انجوار الکسیر رنده اند و پنهان شونده در مغارب خود یعنی
 قسم بآن عارفان که راجع اند بمقام اصلی خود و سواره در سیر منازل عروج گرام
 صحرای کسوف و بوسه یلعت سلوک در مغرب نهانخانه لایفی متواری موجب بگردانند

که آن که می فرض علیک القرآن را درک الی معاد و اللیل اذا غشصر و سوگند
 شب که چون تاریک گردد یعنی سوگند شب حدت که حکم و جملنا الیل لباسا بهر تعینا
 کثرت را از نظر مکاشف پوشد و الصبح اذا تمفسر و سوگند بصبح چون نفس
 و بیدار و این صبح کنایت از افاقت عارف باشد که بطلی این صبح تعینات اشیا
 در نظر عیان گردد ان الله لقول رسول کریم بدرستی که این قرآن هر آنکه خواندن
 به غیر نیت که بزرگ است یعنی هر آنکه اینهمه وقایع و احوال فنا و اسرار حقائق و معارف
 که خوانده است سخن آن انسان کامل است که میاخی حضرت ما و نایب درگاه ماست بوقت
 طلوع بزرگ است که سیر سلطنت و مکاشفات امثالی اوست پس سخن اولی
 و بان بگویند که من یطع الرسول فقد طاع الله ذی قوۃ قوی و توانا است که بنایا شود
 مستظهر و تیر و مندر شده عندی العرش مکنم نزد خداوند عرش صا
 جاه و منزلت است و کدام ماه و منزلت بیش از آن بود که از رتبه عالم امکان بیارگاه
 و جوب باده یافته مطاع فرمان برده شده در ایداد ارشاد و شتم اصل و رچی
 اگر اری و راز داری این است یعنی در آنچه میگوید شائبه خلافی نیست همه از روی کشف
 و الهام الی میگوید و ما صاحبکم یجیون و نیست رفیق شما که رسول است
 در یونیه یعنی این مرتب سعادت را که زبانش این وحی الهی است در بیان حقائق و معارف
 اگر میان در عقول قاصد شماست بعد و تحیل بنمایید بچون نسبت نکند زین مرتب
 قرن بعقل خود دم ۴ کاینجا و اینست و دریم ۴ این حرف و عقل با بر و نیست
 کاینجا به عقلها جنونست ۴ و لعل را که قالوا فقول المبین و تحقیق که دیده است
 رسول با و در افاق روشن که مطلع آفتاب است یعنی دیده است این عارف محقق حق

بنظر کشف در کناره آسمان حقیقت الحقائق و آن کنار عبارت از حضرت الامام است
 که در مرتبت تبیین اول پس وی انچه از اسرار الهیه گوید راست و یقین دهنده که در
 میگوید شنیده و ما هو علی الغیب یصنن و نیست آن رسول بر او حکام
 و حق غیب بنیل که نگویید و بنا موردی نیست این وی گزارد اسرار و حقائق عالم غیب
 بنیل که در تلقین و تبیین آن بخل فزاید بلکه برای تحریر و ترغیب شما در مدینه ارشاد شده
 کتاب اسرار و حقائق الهیه همواره بیان می فرماید تا مستفید گردید و بموجب آن حال
 باشد و ما هو بقول شیطان و حجتیم و نیست این بیان و حق شیطان را ندان
 یعنی نیست این بیان مرشد از حقائق و مهارت از تلقینات و مقدمات لغیبی نفس
 که در اول گفته شده است از باب اطرب ایندی هر چه او گفت در دست و دان و دست
 این گمان از راه سستی است و فایز فکرها و هیولان پس کجا می رود شما و کدام
 راه می کنید میرا سخن او که بر آئینه متضمن منافع و فوائد شماست بگوید و بدان عمل نمی کنید
 ان هو الا انکم لا تعلمون نیست این و حق میگردید برای عالمیان یا نیست رسول مگر
 پس در بنده برای اهل عالم یعنی نیست این مرشد و بیان حقائق و اسرار مگر نفی و بی
 برای ما انما الالباب لمن تشاء امینکم انما یتقنم کسی را که خواهد بر سبیل هدایت
 مستقیم گردد یعنی فائده اینهمه اسرار و تلقین حقائق هر کسی است که میل استقامت دارد
 باشد بجاده رشد و هدایت و ما تشاء و ان الا ان تشاء الله و نورا
 شما را آنکه نخواهد خدای تعالی آن را یعنی نخواهید و فطرت شما را مطالب مکاشفات مگر اگر تو
 تعالی در نهاد شما استعداد طلب و وصول آفریده نهاد و باشد تا همواره سعی و جهد شما
 مستقیم و حاصل کن باشد و پس و اما انما الامام معلوم رب العالمین آن خداوندی که

پرو و گامایان است یعنی مشیت همه شما و اوسته مشیت آن خدای هست که مری و
حاکم همه تعینات عالم هست.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ
بِئْسَ يَوْمِ اسْمَانِ حَقِيقَةُ الْخَطَا بِأَهْلِ الْفِتَنِ بِجَانِبِ شَيْئَاتِ ذَاتِ وَقَالِيَاتِ

بشکافند و اطلاق رامیل تماشای نمودش بصورتی و از اوج لایف تنزل بخشد و اذّا
الکواکب منتکرت و چون کواکب فرویز زینعی کواکب تعینات انا همان الوهیت

العالَم علم و اعلم لوالعالم عین فروریزد و اذّا الجار حُرّت و چون دریا با روان کاف
شود که بعضی را راه و دروغی کشاند تا بهر یک دریا گردد یعنی دریا با همی عالم ضیبطانان

طهر رقابیات در جو شایده و بهمن در بحر شادت غلظت شایب دریا رود و بهمن
عالم شادت که اکمل المظاہر است مجموعہ است کہ ہمہ عوالم الہی و فقیہ یافته است و آنرا

القصور فجزيت و عن كور ابراهيم زده سودنا امورات و دهان سرهان امدیدی
ناسوت ابراهيم زده مردگان حیض النری کثرت را از دفاک ناسونیه بواسل را بنیات
برآورده با لکسا شفات علی عروج و بر عارضت فخر ما قبل صمت و آخرت

بداند برتنی انجی را دل علم واسی با غیب بر کرده از کشف یعنی چون انقطاع آسمان
الهییت و انشای که اکابر نقیبات و انجی را سیمای غیب از روی علم معلوم تا وقت شهادت

و بعد قبور از روی غم و کشف عیان سینه زدن بران بماند و عارفی توبه بخورد
کشف خود را که اصل و حقیقت او چه بوده و چیست و این کلام انسان را

بدو بگوید که ای هر که ای آدمی خبیث من و برخواست و یقینیت ترا از کار او
سبزه ای خود که بزرگ است و این تو بخنی است تحریص امیر طربای سلم را یعنی ای سالک

دون بهمت که یلغم خورسند بود چون افسرده قطران از سیر و سلوک بازمانده کدام
 تنوع و تله و تاسوئی ترا بفرغیت و باز داشت از عروج بایگاه مکاشفه رب که بزرگ
 برتر است از نسبت کثرت و دوی و منزه است از شکر و وجود غیر **ه** ای گل آلوده
 این ویر محبار + چند در عالم خاکت تگ و تاز + سر ازین خاک مجاری بکن + راه
 سر منزل اصلی سرکن **ه** بوده در پرده غرت و طنت + منظر لطیف ازل جان
 و تننت + پیش ازین عاقله دهر آشوب + بود امکان تو همراه و جوب + اینهمه از و طنت
 دوری حدیث + وقفه در منزل مجوری حدیث + از وطن غیریت تو زندانست +
 زانکه حب وطن ازایمانست + **الذی خلقک آن خدای که آفرید ترا یعنی تو بیچ**
 نبود ترا طاعت هستی از تشرفیانه وجود پوشانیده بهستی خودت جای داد است
 ساخت فسو و انگ پس تسویه اعضای تو فرمود و از نقصان سالم داشت یعنی
 در استعدادها و تو نقصان را راه نداده چون برکاسب جمیله قیام مالی بیچ چیز باغ
 وصول تو بر است کالات تواند بود فعلک لاک پس بگردانید ترا و خلقت غیرین
 از بهائم و سباع یعنی بگردانید ترا از خلقت صفات بهیمی و سببی و بقضای مخلوقات
 باخلاق انشا استعداد انصاف باخلاق خودت و ادنی آیی صورته ما شاء
 از کینک و بر صورتیکه خواست ترکیب داد ترا و دریم بست یعنی خمیرایه وجود ترا در عالم
 از عوالم سه گانه بسریان ذات خود مرکب ساخت هم سیکر الهوتی ترا و ناسوت و
 هم خلقت لطیف ترا در عالم ملکوت و هم وجود حقیقی ترا در عالم ملکوت و هم وجود حقیقی
 ترا در عالم جبروت کلا نه چنین است که آدمی یلغم خورسند باشد و پس و قدم اند
 سلوک سبیل مکاشفه بابر کشد بل ممکن چون **یا لایکین ملکینما تکتذیب میکنی**

در جزای یعنی نه آنست که راه وصول بنده ببارگاه الهی مسدود است بلکه شما بایست و ملامت
 فرستاده شده شود حق را یاد و نذر کنید و از قصور و مل مستعد می پذیرید **وَإِنْ عَلَيْكُمْ**
كَفَالَةٌ لِّمَنْ و حال آنکه شما نگاه بانان را نذر حفظ اعمال شما میکنید یعنی مرشدان
 بزرگان شماستند ایام که سیر وقت شما حاضر اند و شما را بحسب مصالح روز شماست ایشان
 مینمایند و بمکاشفات الهی دلالت میکنند و شما با وجود این بشود و مستکر بوده و علم فر
 می باشد و این مرشدان آن علی نظایان اند که تر آن مجید نیست ایشان بزرگان
 ناحق است که را ما کاتبین بزرگانند و مکررم بکرامت شود الهی و نویسنده گاه
 که بر الواح طلب ارباب است بقسم هدایت نقوش اسرار انزوی قسم نمیشوند
وَيَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ میدانند آنچه شما میکنید انکار نشود و هم از تقاعد علم
 و مدت الوجود این **أَلَا بُدَّ أَرَأَيْتُمْ** بدستید این نیکو کاران و در بهشت اند و
 این ابرار ارباب شد و هدایت که ناصیه تسلیم خود را بدست اطاعت مرشدان صلوات
 تمثال سپرده اند یعنی این نیکو کاران که با موافقت اطاعت اند و همیشه در بهشت شود
 و مکاشفه الهی اند و کرامت بهشت که آنجا حکم کم تند قنی فی المذوقات و کم لبس فی اللبس
 در طعمه و دشواری و امتعه البهیمه منظر نظر دولت شان خبر جمال انزوی نیست
چو گل بنیم نه گل رویتوبیستم + و گر مشک اندر دلبوی تو بویکم + غرض در هر چه آرام
 روی امید بود رویت زیر سویش رویم + ایما تو گواشم وجه الله تقی وقت ایشان
 است و چون شما ای ارباب انکار یاقت و قابلیت خطاب است طالب الهی پذیرد و رو
 القات از شما روی اعراض میگردد و سفید و **وَإِنَّ الْفَجَاءَ لَفِي حَجِّمٍ**
 ویدستی که تسکیرانی گردن او بار از اطاعت مرشدان روزگار پیچیده اند و شما

[illegible]

در کمال و وزن الذین إِذَا كُنُوا فِي السَّيْرِ اتَّكُوا عَلَى النَّاسِ
 برای خود از مردمان یستوفی می نمایند مطهفین عبارت از متکاشان
 مجاز و حقیقت باشد که از مرشدان صاحب کمال حقائق و معارف الهی تمام نشود
 می کنند و از آنجا که فطرت ایشان بخل نیست افتاده از اتفاق ارباب استحقاق پس
 می ورزند و از طریق رسالت و تبلیغ و دافع اسرار الهی انحراف نمی نمایند حق تعالی ذم
 احوال ایشان می فرماید که وای برین کاهندگان حقوق اهل استحقاق را که خود را مرشدان
 تعلیم معارف تمام میکنند و إِذَا كُنُوا فِي السَّيْرِ اتَّكُوا عَلَى النَّاسِ وَكَانُوا يُخْبِرُونَ
 بیانی تا وزن کنند حقوق دیگر از آنکه دهند یعنی در ارشاد مرشدان بخل ورزند و خود
 راه ندهند و اگر دهند فرا خود استعدا و آن جماعت ندهند اَلَا يَتُحَنَّنُ اُولَئِكَ
 كَيْفَ يَكُونُ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ آیا نمیدانند آن گروه آنکه ایشان را لگنچه شدگانند
 روز بزرگ یعنی یقین ندارند که ایشان را بعثت بعد از فنا خواهد بود و برای کشف حضرت الله
 بارشاد و تلقین پس اگر ایشان بچشم تامل نظر کنند که وصول ایشان بآن درجه علیه
 بجز بارشاد و مرشدان نخواهد بود و هرگز غمان از راه امساک بچند و از راه مرشدان
 نبدل مجبورند نمایند و بموجب خبر فیض اثر که من و شیع و شیع عامل بوده کمیل طالبان را وسیله
 کمال خود دانند که كَلِمَةُ النَّاسِ عَلَى قَدَرِ عَمَلِهِمْ و آن یوم عظیم چیست یَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ
 لِرَبِّ الْعَالَمِينَ روزیکه برپا ایستند و دین از برای پروردگار عالمان یعنی آن
 که هستی هماینها را خدای را و از ایشان هیچ با ایشان نمانده بود نسبت و مقامات
 ایشان همیسا قطره گردد که بَدَّوْا لِلَّهِ الْوَحِيدِ الْقَهَّارِ لَا اِنَّ كِتَابَ الْفُتُورِ كَفَى بَيِّنًا
 حقا که نامه اعمال دروغ گویان و بی فرمانان در چین است و این تمام دران منکران و خدا را

که وجود واحد را بدو غایت ثبت بکنند و لقد و میکنند و همچنین اشارت به عالم ناسوت بود
یعنی مال و آمال و مرجع اعمال این منکران وحدت مخمیر محض ناسوت است که از شام تا صبح
و از صبح تا شام مشغول مال و ملامی مشغوف و دائم و منتهی اند و مَا أَذْرَاكَ مِنَ الْغَايِبِ
چه دانی ای ستم که حبیب سبحین کیست مَرَقُومٌ کتابی است نوشته شده یعنی منتقل
بنوش قیامت کثرت است که احوال آن روزگار بجز نفوذ کثرت آن نمی بینند و خبر حروف
تقدیر می خوانند و بَلْ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ آیه ای آن روز مکذبان را که چون گرم روان
بودی طلب خست بفرستل شود گذشت در آن وقت این و ماندگان همه حیران را از
اطلاع بر احوال ایشان خبر ندارند و در پای لغت حشر کتب نبود الدنیا کذب کذب
می گویم الدنیا آنکه تکذیب میکنند و در خبر ایهی تکذیب اقوال عرفا و کبار میگرداند
اختیار از کشف وحدت و استبعاد میگفتند خاک را با خدای پاک چه کار
بِالْأَرَابِ وَ رُبَّ الْأَرَابِ وَ مَا يَكُنْ بِكَ بِهَلَاكُ كُلِّ مُعْتَدٍ وَ تَكْذِيبُ كَذِبٍ وَ
جزا اگر چه گناهکاری از حد گذشته که در اثبات وحدت عناد و زرد و یکی را بدو نیست
گفت و این تجا و ز بود از حد و گناهی باشد عظیم اِذْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ أَلْسَانَهُ
طیغرا که و کذب چون خوانده شود برین کذب متعوی آیات وحدت مگویند این آیه
پیشینان است و منتخان هرزه و دراز و قیاس که پیشینان بدان تکلم میکردند و هیچ اثر
بدان مرتب کلامی در آن عَمَلِي قُلُوبُهُمْ مَّا كَانُوا لَكِ سَبِيلُونَ تخمین
که ایشان میگویند که در آن اساطیر اولین است بلکه برده انداخته است بر دلهای
ایشان آنچه بود نداشتان که کسی بگوید یعنی اخبار و اقوال عرفا و اثبات وحدت وجود
نه حکایات بی معنی است بلکه انکار ایشان بدان جهت است که اشتغال تمتعات عالم ناسوت

روزه غفلت بر دل ایشان انداخته ایم طوبی الا یقمنون بهما وکم عین الایمنون بهما
 کَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَّجَوَّوْنٌ حَقًّا که ایشان از خدای خود
 آن روز بر تافته و پیرو شده اند گمانند یعنی آن روز که باب التعمیم مکاشفه بیروی دل را با شرف
 یکشاید و در نرم قدس و محفل انس شراب شهود برایشان بهیمایت ماین متمنان
 و طوطا فانیها سوتیه از دیدار بیرونی و کار خود محبوب و محبوب باشند و از زیر نگاه آیند و لست
 هَبْ سَکَنًا دُورُكُمْ اِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِیمِ یَسْتَمِیْنُ اِیَّانَ و آید گانند بد فرخ
 مقروا دای این محبوبان بید و لست در دوزخ بعد و حرمان باشد ثُمَّ یَقَالُ هَٰؤُلَاءِ
 الَّذِیْنَ کُنتُمْ یَٰهُمْ تَدْعُوْنَ بَلْ لَّسْتَ بَشَرًا لَّکُم نَصِیبٌ مِّمَّا کُنتُمْ تَدْعُوْنَ که بودید شما که گفتم
 آن میکردید یعنی چون مطلع شوند این دو افراد گان دوزخ حرمان بر احوال ماین و تمندان
 مکاشفه که تارک دولت ایشان تاج اقبال مکاشفه متوج و مبارهی بود و خود را نیست
 محبوبان و آید دیدار و انگاه گفته شود ایشان را که این همان عذاب و عقاب هجران و حرمان
 که چون ترغیب و تحریر شهاب عروج میراث کشف میکردند و اشتغال تمبغات نامیو
 بعذاب و ارق و عقاب افتراق نسبت مینمودند و باور نمی داشتند همین مال و مانی
 و تنویر اقبال و فرکار خود ساخته از خدا دور و از دولت شهود او و مجبور بودند کَلَّا اِنَّ
 کِتَابَ الْاَیْمَانِ لَفِیْ عَلَیِّینَ حَقًّا که کتاب اعمال نیکوکاران هر آینه در علین بود
 نتایج اعمال این نیکوکاران که دل از قید و تعلق ماسوی خلاص ساخته و نفی هر شک
 کثرت و غیرت نموده قدم طلب در راه مجاهدات و ریاضیات که وسیله حصول دولت
 شهود الهی است زده اند و در بیت مکاشفه بود و مآذ را که مآذ علیون
 وجه دانی تو که حیت علیون کتب مرقوم کتابی است نوشته شده یعنی چنان

که چیت بهشت مکاشفه نغمه است مرقوم و مفصل چیت تفصیل عینی و اعیانی چه در عالم ملکوت
 و چه در عالم جبروت **یَسْهَلُ لَهُ الْمُقَرَّبُونَ** گواهی میدهند بر حقیقت شود این ابرار و قربان
 که مشاهدان حضرت علی الاطلاق اند یعنی آفرین میکنند بر بندگان محبوب و نیل مقصود ایشان
 و این مساعی جمیل ایشان شمر تا بحالیه شده **إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ** بدستی کلان
 ابرار جزوی از مطامع احوال ایشان برخوردارند و در بهشت بانگ شادان و دایره می بینند
 و سرور بشنود که همواره در باین عالم مجاز و حقیقت تماشا می اشعار تعینات که از شیرینار
 و حدت الهی سیراب و تازه اند محفوظ و متمتع اند **لَهُمْ جَنَّاتُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعَلَى**
الْأُكُوفِ يَظْهَرُونَ بر سر بروقت نشسته باشند متکی که نظری کنند تماشا
 بهشت و نظر گاه این دولتند آن بهر چه نگرند جز جمال الهی بود **تَعْرِفُونَ فِيهِ وجوههم**
نَضْرِبُ السَّيْمِ شناسی نوای مخاطب در رویها ایشان نازگی انجم بهشت که حال
 ایشان از کثرت صفا آئینه خدا مانده از بکه لمعات انوار از بچین روزگار ایشان ستود
 بحکم و از انجلی است **فَيُجَنَّبُ عَنْهُ** که کل شی چهره ایشان از قبل امید عالمان شده **يُسْقَوْنَ**
مِنْ رَحْمَتِ رَبِّهِمْ آشامانده شوند ایشان از شراب خالص که از آمیزش کثرت و غیریت
 پاک است محتووم مرکب شده یعنی مهر ناده بر آن شراب شهود و آماده داشته بر
 این ابرار که جز دست ایشان دست هیچ نامر می بدان رب **يَخْتَلِمُ** که ختم شده
 او بر آنجه مشک بود یعنی در حق تنزل ایشان از وقت شود دستی آنحال در ایشان باقی
 بود **وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ** و در حصول اشغال این دولت
 رغبت کنند که رغبت کنندگان بجمع شربت ناخوشگوار نعمات ناسوتیا و لذت
 این نعمت جاوید و نامانند **وَعِزَّاجَةً مِنْ لَدُنْهِمْ** و میبغلی آن حقیق از تنیم

یعنی آن ریح و حدت که این مکاشفان در محفل ملکوت و جبروت با قلع عین و اعیان
نوش می کنند مزاج آن از زلال و حدت صرف است چه چشم همه این مراتب همان است
مطلق است و آب اینها نه از همان دریاست و آن تسیم چیست عیناً آشرب
بها الموقنون چشمه ایست که می نوشند از آن قربان با طافس و نزدیکان محفل
انس پس درو آستانان بزم تعلیمات عینی و ایمانی را باید که بمنهج قناعت نمکنند
و از تسیم خالص بر غم جمعی که بدروی مقامات ساقطه خورسند بوده ازان کار دارند خود
محروم نگذارند و آنست که هیچکس را از آن نصیب نیست که قربان بارگاه و عزت جمیع آن باغ
عشرت بزمند که توقع عیناً آشرب بها الموقنون بر نامه دولت ایشان ثبت است
إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا بَدْرُستی آنانکه کافرند و مجرم که از وحدت الوجود منکر اند
و وجود واحد را کثرت نسبت میکنند کافرون الَّذِينَ أَمْشُوا لِيُضْحَكُوا
هستند که از احوال مومنان مشاهدت می کنند و از کمال بدانشی و غرور و جهل
بدرزگار این ایرار که بشود و از روی فائزند استند دارند و اِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَرُونَ
و چون بگذرند برین دولتمندان مکاشف چشم و ابرو بیکدیگر استند از اشاره کنند
که چرا تصبیغ روزگار میکنند و از تمتعات دنیویه حیرا بهره بر نمی گیرند و اِذَا انْقَلَبُوا إِلَى
أَهْلِهِمْ و چون برگردند بسوی اهل خود یعنی پیایند این منکران بسوی این مدبران
بیدولت که هم گیش و هم آئین ایشانند انْقَلَبُوا فَاكْفِهِمْ سَلَامًا و
شادمان نه از خدا خبری و نه از روش این مومنان مشاهد برایشان اثری
چون گاو حنران بهر گاه ۴ آگنده شکم بانه و گاه ۵ مشغول آب و دانه نوشیدن
در خواب خوش ازین نه خویش و اِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ

و چون بهینت بر این خدایان خدا پرست را بسته اگر بنیاد ایشان بر زمین است
 مثل شورش که از زمین میخیزد خود ندارد و مگر از سبک و اعلیه حفظ نیست
 و حال آنکه فروخته شده اند این منکران بد برین شاهان مقلد کاسیان تا
 اعمال و احوال می کرده باشند و چه مطابق خیالات ناسیده خود نموده اند
 نمایند و ایشان را از سبک سبیل هدایت باز دارند **فَالْيَوْمَ لَنَكُونَنَّ أَكْثَرُ**
لَيُضْحَكُونَ پس امروز آنانکه مؤمنان اند از حال میخیزند یعنی در حال که اوقات دولت
 شهوار مطلع عزت برین مؤمنان طلوع نموده ایشان را بحال ظلمتیان شمشیر کشت و
 ناسوت خنده دارند **عَلَى الْأَرْيَافِ يَنْظُرُونَ** بر تختها نشسته باشند که نظر
 میکنند برین کافران منکر یعنی بر سر بروقت شود و سکی بوده بر پریشان حالی و تیره روزگار
 این ناسوتیان منکری بینند که چو سان در مایه نبرد و حیران مجبوس و مایوسند
هَلْ يُؤْتِي الْفَنَاءُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ آیا جزا داده شد که کافران
 آنچه بودند که می کردند یعنی جزای اعمال و افعال این منکران بدیشان رسید که **الْأَلْبَابُ**
 در درون رخسار با شدند و معاقب اگر بر از بی بصیرتی ندانند
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ **إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ** چون آسمان شکافت
 و باره باره شود یعنی چون آسمان حقیقت سالک که تعین اعیانی اوست بشکافت و بصیرت
 ظهور تجلی ذاتی باره باره گردد و از هم بریزد تا در نظر سالک اثری از آن نماند **وَإِذَا نَارُ**
وَحُفَّتْ و اطاعت گشت آسمان در شگافتن خود مر حکم خدای خود را و سزاوارش
 با آنکه اطاعت حکم او نماید که همه قیود و تعلیمات حقائق قیدمان اطلاق و کیف مان
 بیکیست پس چرا اطاعت امر او نکند که محکوم را از انقیاد امر حاکم گزیر نیست **وَإِذَا**

(۱)
 (۲)
 (۳)
 (۴)
 (۵)
 (۶)
 (۷)
 (۸)
 (۹)
 (۱۰)

الارض من تحت و چون زمین کشته شود تا هیچ شکر و چین از جبال و شیب
در و نماند یعنی زمین سالک نیز بطور غلبه ذات صاف و هموار شود و قید بهطل
گردد چون ذات کند صفات را صید و اطلاق نماند و همه قید و این شسته اگر
دو تا نماند و بینی که بخیر حرف را نماند و گرفتاری خدا و لیکن واجب بینی بقیه ممکن
و اَلَقْتُ مَا فِيهَا وَ تَحَلَّتْ و مینا در زمین آنچه در دست از کنوز و اموات و غالی
شود یعنی برانداختن زمین و وجود او هر چه از صفات کثرت و غیرت در و پنهان بود از همه متلع
و سببستی می شود و اَدْنَتْ لِرَبِّهَا وَ حَقَّتْ و انقیاد نماید زمین در القا و تحلیه
من بران بروردگار خود را سزاوارست باین امتثال امر که این قید نیز از پنهان بی قید است
و جواب اذ آنکه بینی در آنوقت آنچه بینی یعنی چون غلبه تجلی ذاتی همه قیودات تعینات یعنی و
اعمالی را از پیش نظر تم تعس سازد و هیچ از شوائب کثرت فاضالت باقی نگذارد یعنی تو را
مکاشفت آنچه بینی که گوهر وجود تو از کدام آب لطیف است در صدف عالم کون و فناء استوار
یا قسته است اگر از بند خود برائی تو بهم تو دانی که از کجائی تو با الله از چشم فکر باز
کنی و بر زمین و زمانه ناز کنی و آسمان و زمین طفیل تواند و تو امیری و همه خیل تواند
نغمه در پرده می زنی بی ی و کول بودن ز خوشی تن تاکی و تو بهائی که گریه باز و لمیت
سجده آورند نماز و یا ایها الانسان اناک کاذب و حار الی ربک کذبا
ای هر که امی انسان بدیستی که تو کاری کنده هیچ و عقب از برای لقای خدای خود که
کار کردنی بجهت و مشقت یعنی تمامی سالک مجاهد که در قطع بودی سلوک و طلب پاک
جان آبله می کنی و در بیان شوق با مید و سمول بگوید مراد تو از فرق سر خود خسته بینایی
اینهمه مجاهده و ریاضت خود را بی بهره بدان و تو مید نمیش که حکم الهی بجهت دورت الهی باشد

فَمَلِكِيْنِهٖ لَيْسَ تَوْلَا مَات كَنَنْدَه خدایا ورسنده بشود او فَاَمَّا مَنَ اَوْفَى
 كَلِمَةً يَّمِيْنِهٖ لَيْسَ اَمَّا كِيَكِه داده شود نوشته او بدست است او کتاب عباد
 از نام کتاب است که وحدت الهی است یعنی سعادتمندی که عمری در دلبستان سلوک
 لیس تعلیم علم وحدت از برداشته و روزگاری باشتغال و پس از کار و اشتغال خفته
 تا مجبزی آن کتاب وحدتش از پیش دست بدهند و معانی حروف کائنات بروی
 و همین در اینجا عدلت از پیش بود و لغزیده و ظاهر و پس از آن این دو تمند چه بود اگر
 فَسَوْفَ يُجَا سَبِّ حَسَابًا سَيَّرَ اَيْسَ سَرَ اِنْجَامِ است که حساب کرده شود حساب
 پس بی مناقشه و محاسبه یعنی حساب علانی هستی و عواقب خودی که در میان داشت
 باسانی رفیع کرده شود تالی بیج مانعی قدم هست بر هستی خود زده و دست تجربه از این دان بر
 همگی خود را تسلیم نماید وَثَقِيْلَتِ اِلَى اَهْلِهِ مَسْرُوْرًا و بار گردد او بسوی اهل خود
 و خوشحال یعنی باز گردد از بازگاه وقت شهود در حال اقامت بسوی اصحاب خود که ارباب عارفانند
 مسرور و بهشتی که بنیل گرانمای از بصاعت فرجات هستی چه سودش را دان و نفعی بی پایان
 که به بهرگز خود چه سود دیدی + خود را دادی و خدا حسد دیدی + وَ اَمَّا هُنَّ
 اَوْفَى كَلِمَةً يَّمِيْنِهٖ و اما کی که داده شود کتاب او از پیش است او یعنی
 بیدار است که کتاب وحدت الهی پیش دیده او کشف است از دوازده نطش پس شش معنی
 دارند تا همواره مجوس زندان حریان بود فَسَوْفَ حَيِّدٌ عَنَّا ثَبُوْرًا اَيْسَ زَوْدًا
 که بخاهد او ملاک خود را یعنی چون با خلد عفا و بر این و شواهد قرآن از وجدان حق آگاه
 گردد و مانند من گمان نی نهد و اَمِيْنُ مَوْفَى لِّلْآخِرَةِ اَمِيْنُ چه سز نشی است ارباب انکار را
 و در باب که نقل آنکس کاو ح الی ربک که خامیوه ملائیکه بارید به از بل فسوس تمنای

هلاک خود نماید و بمرگ خود آرزو برد اما چون کار از دست رفته و تیرازشت حسرت
 نداشت و پشیمانی سودمند نبود و یَصْلَحُ سَعِيدًا و در آید این محسوم بیدار
 و آتش افروخته که آن آتش حسرت و ندامت است از فوت وقت کار آنکه کَانَ
 فِي أَهْلِهِ مَنْشُورًا بدستی که بود در دنیا در میان اهل خود مسرور و خوشحال که از بر
 قطع دنیوی از شود حق مستغنی و بی نیاز مانده است خواجہ بر بستر غفلت خفته و از
 دل این گرو تمنا رفته که کند سوی خدا روی امید و طلبد توشه از خوان بارید
 در خور و خواب چو گاوان و حشران چشم بر بال جیانش نگران مانده در ناو و طبل
 اهل نعت او گفت خدایا هم اصل و آنکه ظن آن که تَجَوَّز بدستی که انیدای
 بنور گمان برده بود آنکه او را ببار جوع خواهد بود و همواره بر باطخ و ناز دنیا تمبغات ناست
 متع و مخلوط خواهد ماند بلی آری رجوع او با خواهد بود و اگر چه از روی جمل عمری در احوال
 بسر برده اما چون گوشش نابل بر اقوال غنا عظام از وحدت وجود و جوآن حق نهاد و ششم
 تفکر و شواهد قرآن مجید برکت او داشت که با خدمت کارش از بَرَّ بَرَّ کَانَ به نصیب
 بدستی که خدای او هست بر احوال و دنیا اشتغال تمتع عالم ناست و گرفتاری آن
 هم بنید و تقرب حال او از جمل علیم هم میدانم فَلَاحِشُم بِالْشَّفَقِ یَسْتَمِ یا مَنکُم
 بسفیدی اول شب شفق عبارت از روشن یاض علم اوست که موجب دلائل و براین از
 ظلمت جمل برآید و اَکْثَرُ و مَا وَسَقَ و سوگند شب و آنچه ظلمت شب از فروپوش
 دلیل عبارت از ظلمت جمل اوست که نور وحدت را از نظرش فرو پوشیده بود و سوگند
 ظلمت جمل از آن سبب خواهد بود که این نیز یکی از مراتب تنزلات حق تعالی است وَالْغُفْرَانِ
 إِذَا الْتَمَسُوا و سوگند یا می کنم باده و قینکه کامل شود یعنی قسم با بیات تجلی وحدت

چون ظلمت اهل جهل را بشکافد و قیقات همه شبها منور سازد و کمتر گریه طبقات
عن طبق بدستی که شمای سالکان میرسد جای را بعد از حال از جهل تعلیم و از
علم بشود و درجه بعد در حقیقه فیه الله کلامی و منقول پس چیست مرا این متکرران را
که ایمان نمی آرند بوجدت و وجود حق و شهود و بعد از سمانیه احوال سالکان راه و اقامه
قری علیهم القرآن لا یسجدون و چون خوانده شود برایشان مرا
سجده تصدیق میکنند یعنی چون بیان کرده شود برایشان آیات و وحدت باری تعالی
و اقوال اجله عرفانیه و نمی نمایند و بمقتضای قبول سبک طریق عرفانی گرایند پس اگر بگویند
این متکرران نه از تفسیر دلائل و براین است بل الذین کفروا یسکنون
بلکه آنکه کافران تفسیر آیات الهی می کنند و جمع و شواهد وحدت وجود را ندیده ناشیند
می انگارند و معانی باطنی را بتأویل تفسیر آیات مینمایند و الله اعلم بما یوعون
و خدا داناتر است بدانچه ایشان می پوشند و در دل خود از انکار و وحدت و کینه عرفانیه
اقوال وحدت اند فکشت و هم بعد از اب الیه پس بشارت ده ایشان را بعد از
در دنیا که آن الم بعد و حیران ابدیت از دولت شود و از روی آلا الذین امنوا
بلکه آنکه ایمان آورده اند از روی علم و شهود بوجدت الوجود و عیال الصالحات
و اعمال ستوده کرده اند از باری تعالی و مجاهدات که شمر کما شفا و مشاهدات است
لهم اجر غیر ممنون مرا ایشان است ثمری منت نامناده چونت
جائے بود که از خود چیزی بیگیری بدهند و چون حال خود را آینه ایشان بر چشم خود
جلوه دهند منت بر آینه صبر آید +

جمله

سوره البقره

بسم الله الرحمن الرحیم وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ سُبْحَنَ

با آسمان که خداوند بر جهاست و آن بروج اثنا عشر است چنانکه گفته اند بدانکه هر
 در عالم شهادت که آنرا عالم کبیر میگویند موجودات است از آسمان زمین دریا و
 کوه و دشت و غیر ذلک همان بلکه نسبی عجائب و غرائب بیش از آن در یک مختصر
 انسان که عالم صغیرش خوانند تعبیه کرده اند و این را امری فرضی است بلکه بعضی
 از سالکان راه را در ابتدای ظهور و ارادت معاینه میگرد و برای الحین می بینند
 که آسمان از برجی بدین هیئت مستدیر با بروج عالی و ستارگان چون بوقت
 ولایتی و غیر آن درین جنبه صغیر موجود و برایت بس ممکن که از قسم آسمان خداوند
 بروج همین آسمان گفته شد مراد باشد **وَالْيَوْمِ الْاَوْتُمْ** و سوگند بر روز
 وعده داده شده که آن قیامت است یعنی سوگند زرفنا سالک که موعود است
 چه تا شربت فنا نشد با سیمای مشاهده شیرین کام نگردد و اینست که شیخ ثناء
 قدس الله سره فرموده کسی را درین بزم ساغر دهند که دارای بشویش
 در دهند و **وَسَاحِدٍ** و سوگند بگواه که عارف و مشهود و سوگند بگوایی
 داده شده با و که وحدت الوجود است یعنی چنانچه حق سبحانه و تعالی خود را بصورت
 ظاهر خسته بود عارف آنرا بر همان خج مشاهده نموده تصدیق کرد با آنکه شایه
 بهمنی خاطر باشد و مشهود بمعنی منظور یعنی تمام حق که خاطر جمال خود است و شهادت
 که او آئینه خود ساخته مطالع جمال خود را در آن میکند با آنکه سالک باشد منظور
 حق اینچنان محبوب آئینه محبت و جواب است آنکه **قَبْلَ اَصْحَابِ الْاُخْدُودِ**
 مرود گشتند خدا و علان آن که **لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ** خدا و علان آتش
 با هم یعنی برافروخته میفرم و قصه اصحاب اخرو و حواله بکتاب سیر طاهر و درود است

از لطافت اقوال ارباب تصوف مطابق قصدی که می آید گوش دل
اصحاب اخذ و در همانا عبارت از سر شدن صاحب ارشاد بود که خدا و دان آتش
ملتبه است سر شدن صاحب استعداد را در آتش تجلی جلالی وحدت که مخزن قیام
کثرت ایشان است می اندازند چه آتش بنیر ملتبه میگردد و نیز با رفات و خود اشاره
آن بود که آن آتشی است که در همه تعینات کثرت درمی گیرد و همه تعینات را سوخته آتش
می گرداند یعنی دور انداخته شوند از وقت اصحاب اخذ و در سالکان سر شده را در آتش
مکاشفه اندازند و هم آتش که تجلی جلالی الهی می سازند و چون ارشاد سر شدن جزو حین
انفاقت بود و بودن از وقت صورت نمی بندد و از آن جهت فرمود قتل اصحاب الاخذ
اِیْمَنَ وَاللّٰمِنَ دَوْرًا نَّعْنِ اِذْ هُمْ عَلَیْهَا قُبُورٌ وَ هُمْ عَلٰی مَا یُفْعَلُوْنَ
بِالْمُؤْمِنِیْنَ شَهِوْدٌ چون ایشان بر آن آتش شسته بودند و ایشان بر آنچه
بر مومنان میکردند حاضر بودند یعنی بر سر پر ارشاد دیکه زده آنچه برین سالکان که آرد
علم بوحث الوجود مومنان بعبیه بودند می گردیدند و حاضر بودند و تماشای
سوزش شوق ایشان میکردند و حاضر بودند کار ایشان بوده با آنچه از مصالح راه و ایمان
طریق سلوک بود ارشاد می نمودند و مَا فَعَمُوا مِنْهُمْ اِلَّا اَنْ تَوَعَّدُوْا بِاللّٰهِ
الْعَزِیْزِ الْحَمِیْدِ و عیب نیافتن این اصحاب اخذ و ازین مومنان مگر آنکه ایشان
ایمان می آرند بخدا می که غالب است و در معنی اصحاب اخذ و در سر شدن رفوگان هیچ
عیب ندیدند ازین سر شدن که باعث افعال ایشان در آن آتش تجلی مگر آنکه ازین
ایمان آورده بودند بوحث خدای تعالی آن خدا که غالب است و قاهر است بر اعدا
و استیصال این سالکان و ستوده و پاک است دولی و کثرت و این علم از ایشان

عیب گفت تعزیه‌ها یعنی با عی ندیند و در احوال آن آتش بگرایان ایشان که اکثر
 ناموس خلایق یافته برای سوختن ماده قابل شده بودند الذی له مُلُکُ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِ آنحضرای که مراد است پادشاهی آسمانها و زمینها یعنی همه تعزیهات و قیود
 از عالم حقیقت و مجاز جلوه گاه وحدت اوست و کیف بی کیف اوست وَاللَّهُ مَعْلَمُ
 كُلِّ شَيْءٍ عَرَفَ شَرِيعَتِی و فدای تعالی بر همه چیز حاضر است و بر همه شاه و هم برابرش
 مرشدان و هم بر مصالح مسترشدان که حسیه آنها در باره اینها گردیده و میباید بود و
 اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوا الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنِیَّاتِ بِسَبَبِ مَا کَانَ فِیْهِمْ مِنْ
 اَنْفُسِهِمْ و آن گردیده و زنان گردیده و یعنی مرشدانی که مقبول شده تجلی الهی گردیده
 سالکان راه را از زن و مرد و کفر و ایمان و پستی و مرتبت و بارگشتند از آن کردار
 فَلَهُمْ عَذَابٌ جَهَنَّمُ پس مرایشان را عذاب و فزع در آخرت و آن احراق
 هستی و اصناف ایشان است در وقت شهود و کمال است و ایتیه حق الا انقطاع لما و کسب
 عَنْ اَبِی الْحَكَمِ کَیْفَ و مرایشان را عذاب سوخته در دنیا و آن بر دو سه و سوار و تزلزل
 از وقت یعنی چون آفتاب امانت ایشان امتداد گشت باز آتش طلب آن شاه از کائنات
 سینه ایشان شد بزند و متاع تسکین و قرار ایشان را هم بسوزد و اگر ساکنی در دنیا ابرو نماید
 چگونه که توبه تقاضای گناه کند و آنحضرای ایشان بوجود آمده از اعیان مسترشدان بر تکیه خود
 عین صلح است پس شتم لم تبولوا حیه یعنی دارد جواب بنان گفته شود که چون این
 مسترشدان بر همه تعزیهات عالم بوجود حق ایمان آورده بودند و تعزیهات الهی طاعت میباشند
 این مرشدان مددگار از آنجا که در فطرت اینجاست استوار و کمال و به بود و مدارش
 بر نفس تعزیهات نمودند که حق ندان است که شاه تعزیه تعزیه و تعزیه می بیند بلکه او از تعزیه

و تعینات منزه و میراست و حال آنکه تعینات عالم غیر حق نیست که اگر غیر گوی اثبات
اشنیت و غیرت کرده باشی و آن گناهی است فاش اما چون ارتفع مسترشدان بجز
کشوف عالی موقوف بدین ارشاد است عدم توبه در اینجا عین صلاح تواند بود و یا چنان توان
گفت که چون فتنه مومنین و مومنات آن بود که در شلن بقوت ارشاد طلبه خود را کما شفا
لکوت ساختند انا سر کلام حکم غلبه تجلی زبان کلمات شطیج برآورده انا الله وانا الحق گفتند
و این معنی معین بنظر ظاهر گناه است پس شکر که توبه بود و است آید که ایشان از ارشاد مسترشدان
که باعث ظهور کلمات شطیج است برگشتند و بر همان استقامت داشتند **اِنَّ الدِّينَ**
اصْوَ ابَدِ سَتِيكَ انا که گردیده اند و از روی کشف بو حده الوجود ایمان آوردند و **عَمِلُوا**
الصَّالِحَاتِ و اعمال نیکو صالحه کردند یعنی آلاش هستی و امناعات مجازی خود را در بون
ریاضت با که راختند تا نسبت مجاز ایشان بکلی مفصل و با تخلع لباس هستی آزاد و مورد
بیابان حضرت اجمروت یار یافتند و چون ایشان قدم بر بستی و لوازم کثرت برده دست
از جان و جهان افشاند جزای این اعمال چه بود **لَهُمْ جَنَّاتٌ مِّنْ جَنَّتِ** مخرجی من
مَخْرَجُهَا انا که ایشان را است بستانها که میرود و از بید شمار آنچه پیرایان یعنی
این طالبان کما شفا که بموجب سیر سیم یا تثنائی الاثاق در چمن هر تعینی از تعینات عالم
سیران انوار همیشه دامن بسایین بدوام مشاهد مستغرق ناز و غیم می باشند چه در وقت
و چه در تنزل **ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ** است رستگاری بزرگ که از شایسته کثرت
و شبه غیرت با ملکیت آزاد گشتند اولنگ هم عفاء الله که هم در وقت کما شفا بشریت
همان بخش و مشاهد شیرین کامد و هم در تنزل بملال دعای شهودان **بِطُغْيَانٍ**
لِّقَوْلِكَ لَسَدٍ این بدستیکه گرفتن خدای توبه بر آینه سخت است که سالک را با مقام

آنکه در کشف ملکوت حق یگانه بشرکت دیده بود بپیش قدم بگردد و بگوید تم قبضنا هالینا قبضنا سیر حیوان
 بنحو که در هیچ آنکه از آنات او را از قید سلاسل وحدت خلاص ممکن نبود و سیر
 زلفت آن بتم که در نیست ممکن خلاصم از زنجیر و بند از پای مرده بگیرند و مردم و جنین
 هنوز سیر پس این سالک هم عتیق بود و هم رفیق **اِنَّهُ هُوَ یُنِیْدُنِیْ وَ یُعِیْدُنِیْ**
 بدستی که اوست که از عدم آشکارا میکند و بعد هم باز بر دیتی اوست که سالک را گناه از تمام
 امواج مشا به در ساحل افاقت می آرد تا حق را در مایای تعینات مشاهد پیدا شد و گاه
 موج دریا مشا به اش مستغرق طوفان میگردد و باقی وسیله مرآت تعینات مجازی و مطلق
 جمال مشا به حقیقت میکند و **هُوَ الْغُفُوْرُ** و اوست خدای آمرزگار خطای منی آن
 خدا که ابتدا و اواخر باب سلوک میکند آمرزگار گناه ایشان است و گناه ایشان ثواب آنانیت
 هستی ایشان است که وجود کذب لا باقی به **وَدُّوا دُودُ** دوست دارند مومنان صالح
 که ایشان را از راه دوستی بخود کشند و **الْعَرْشُ خَافَ وَ عَرِشُ** است یعنی او خداوند و مالک
 ملک است که از بالای ملکوت تا حقیق ناسوت همه ملوک و محکوم اویند و او تعالی و تقدیر
 حاکم و مالک اینهاست **الْحَمْدُ لِلَّهِ** بزرگوار است و متعالی از نهیت و نسبت مقامات سابقه
قَالَ لَیْسَ یَزِیْدُ گشوده است چیزی را که خواهد از اوج وقت شهود و در شیبگاه افاقت
 تنزل دهد و گاه از حقیق این تنزل بر سیر شود و عروج نبش **هَلْ اَتَاكَ حَدِیْثُ**
الْجَنُّوْدِ آیا آمد بتوای محمد نبش که با کلام **لَا تُقِرُّوْا عَوْنَ** و **لَا تُقِرُّوْا** شکر فرعون
 یعنی سید بتوای انسان کامل خبر جمعی که پیش ازین در کشف ملکوت و جبروت غرور
 در سر داشتند یکی دم **اَنَا اَللّٰهُ** و الحق می زد و یکی من **عَرَفْتُ** فقد عرف ربی و سبحا
 با عظم شانی می گفت و خبر نمیدان که ارباب ناسوت محض بودند که الله تعالی اهلک ایشان

چشم ظاهر بنیان از جمال اوبی نور و دامن قیض از دست صورت پرستان دور آید
 کثرت را با وحدت او کار نیست و مجاز را در حرم حقیقت او باری **ه** به قرآن بس کن
 بر خط و بر حرف + تیره بر حرف بین صد معنی آرد + نهان در حرف همچون مغز در پوست
 حروف و لفظ جمله معنی اوست + ترا کالوده دهنی خویش + بقرآن کی گشاید راه
 و پیش ما اگر خواهی تماشای و صالشی + خدائی باش تا مینی جالش + و این قرآن بجا
 مثبت است فی کون **م** محفوظ در محنت که امین است از وصول دست شیاطین
 مثبت است در لوح آن دل که از همه نقوش تعینات منزه و مبرا است از شوائب همغیور
 پاک و صفا **ب** **بِشَمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ط وَالسَّمَاءِ سَوَّكَندیا سمان الوهیت**
و الطَّارِقِ و سَوَّكَندیشب بر آید یعنی قسم یا پنجم در شب و وحدت آن ظاهر شود
وَمَا أَذْرَاكَ مَا الطَّارِقُ و چه در یابانند ترا که چیست طارِق یعنی چه دانی که پنجم
 در شب و وحدت آن بر آید چیست **الْجَبِّمُ الشَّاقِبُ** ستاره است روشن و آن تعینات
 عالم حقان و معانی است که از غبار کثرت و ظلمت غیریت مصفا و منجلی است جواب قسم آنکه
إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَّنَا عَلَيْهَا حَافِظٌ نیست هیچ نفسی که آنکه بروی رقیبی و حافظی است
 یعنی نیست هیچ تعینی از تعینات چه در عالم عین و چه در عالم اعیان مگر آنکه نگاهبان است بر او
 از فیض تجلیات ذاتی که بتواتر امداد و ابقای وجود او می کند غایت الامر در عالم اعیان بیواسطه
 و در عالم عین که عالم شهادت است بتوسط اعیان ثابته **فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ**
 پس باید که نظر کند آدمی که از چه چیز آفریده شده یعنی لازم است و فرض راه
 بر هر یک از سالکان مسالک هدایت که در پیولای خود بنظر فکر درنگرند که جوهر وجود او از کدام
 کان معنی بر آید و نخل فطرش از کدام جوهر دولت آب نوزده **خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ غَدَقَةٍ**

سوق الطارِق

آفریده شده است آدمی از آبی ریخته در رسم یحیی من بلی الصلح
 والثر ایهل بیرون می آید آن آب از پشت پدر و مادر استخوان سینه مادر به نام از
 صلب بطون حضرت الاجمال مراد و وارثان نبی فید اعیان ثابت شده مادام که کتابت از آن
 لطافتی است که هم در حضرت الاجمال موجود است و هم در قید اعیان و چون این هر دو لطافت
 در رسم که استوار اعیان است تخت نمایان گرامی فرزند که نام او انسان است متولد
 شد پس باید که بدیده اعتبار واصل و نسب خود نظر فرماید که از کدام دودان شریف
 و خاندان عالی متولد گشته و چه سان خود را در خفیف سفلی با حشرات الارض بهم شیان
 ساخت اگر نسبت نامه خود را شجر سازد و دانند که من عرف لقبه فقد عرف ربه حیثیت اگر
 سری وصفی نفت است کیست با عظیم القدر اعرف شایک **۵** اسی بجای
 خود نشانه تعلیمی و خویشی را نمی شناسی دای + من نسب نامه قومی دایم +
 نگنی با بر از برت خوانم + در تو پیدا جمال ذات و صفات + خانه زاد تو جمله موجودات +
 قد سیان برورت سر انگنده + بلکه تو خواجسته و همه بنده + همه جز خود و کل از خداتو
 همه موجود عین دریا تو + در معنی میر می نتوان گفت + ورنه آن گفتنی که نتوان گفت +
 انما علی الذی جعه لقادریس بدستی که خدای بر باز گردانیدن آن آب بصلبی
 که از آن بیرون آمده بر آئینه توانا است یعنی آنکه گوهر خود او را از آن دریای قدس بر ساحل
 انسانیت انداخت و در بطن اریسم کون و فساد با خدات زیزه موجودات مینگ
 ساخت توانا است که بعد از آنکه خدای جرم بستی او را بنگ + فنا و استیصال حکم
 شکنند باز صفت درجه بهمان دریا برود و مقام صلیبش را بر خشت کمان الدلی
 فرض علیک القرآن لا ادک الی معاد تو مژگی الشراحت بر فیک شاکا لکوه

نهانیها یعنی آن ملک که از جواهر اسرار تجلیات که در مخزن وجود سالک مکنون و
 مخزون است بروی ظاهر کرده شود و گلهای انوار مکاشفه در زمین وجود او شکفتن گیرد
 فَمَا كَمْ مِنْ قَوْمٍ يَسْتَسْتَفِئُونَ بَيْنَهُمْ أَلْهَىٰ آلَ اللَّهِ مِنْ دِينِهِمْ لَا يَرْفَعُونَ قَوْلًا وَلَهُ الْحُكْمُ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ
 کشف هیچ قدرتی و قوتی که خود حفظ هستی خود را اندک و کمالات صریح و بیاری دهند
 از علایق خودی و لوازم کثرت که او را از استیصال هستی باز تواند داشت
 در دو دیوار خانه دوست گرفت + فردی اندر میان کم شد و رفت + وَالسَّمَاءِ
 ذَاتِ الرَّجْعِ سَوَّكَدَ بَاسْمَانِ که خداوند بلالت یعنی قسم باسمان مکاشفه حیرت
 که فیاض تجلیات ملکوتی است بر زمین قابلیت سالک و الْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْرِ
 و قسم بر زمین که شکافده است یعنی سوگند بر زمین وجود سالک که بتأثیر فیضان تجلیات شکافده
 و پاره پاره شود و بطراوت نباتات انوار سبز و خرم گردد و فانظاری آثار رحمت الله کیفیت سبحی
 الْأَرْضِ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّكَ لَقَوْلٌ مُفَصَّلٌ بَدِيسَتِي که قرآن بر آئینه سخنی است فاضل میان
 حق و باطل یعنی آن قرآن حقیقی که به معنی است و حرف لدان بدخل نیست فاضل میان
 حق و باطل که بقوت وحدت ابطال کثرت موهومی کند و تسلیم نسخ بر صفت اثبیت و غیر
 میکند تا جرح حق نماند و باطل بازلوج وجود محو گردد و جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل لكان
 زهوقا شب از میان گزید چون آفتاب بر آید و نیست معنی آنچه فرموده فاما الزهيد
 فیهذب بظننا ما یبغ الناس فیکث فی الارض و مَا هُوَ بِالْهَیْئِلِ و نیست آن
 قرآن باطنی و نه بل بلکه بهبه جد است و نفس الامر آنچه یکبکی و کبکی ابدستی
 ایشان مکر میکنند مکر کردنی یعنی این سالکان بقدری که از باغستان وحدت بوی بی اثر
 نصیب ایشان نشده و از حقائق تجلیات بهر مصلحتی بهر متغیاتی مکار و نفس

و نامسوت در تلبیس کثرت مانده اند اگر چه از روی علم بوحدت الوجود قائلند اما بجل نفس
ایشان را در قید کثرت گرفتار ساخته و آئین کین او اهرام خدای مکر ایشان میدید
آنچه حق بجز است یعنی مایه رزوی جنایات را در میان مقتضیات در عالم کثرت فکله ایشان
فَمَنْ قُلِ الْكُفْرَيْنِ أَهْلَهُمْ زُرُوا بِهِمُ الْقِسْمُ مَهْلِكٌ وَهَئِهِمْ كَاذِبُونَ
و اگر از زمانی اندک یعنی تو نیز از سر شد روزگار در خلاص این سائران حق از دام کثرت
مستجاب مکن رزوی چند دست از دامان ایشان باز دار تا چون بقدم سعی و اجتهاد بیایا
طلب بر بند و صفا باطن حاصل کنند بحال کعبه کشف در نظر ایشان جلوه گردد و آن زمان
از دام تلبیس کثرت خلاص یافته اند و بمقصد رسند و از علم بین های خوش اندم
گردد و کثرت نگاه نظر + اشترازیو به بیاساید و حاجی ز سفر +

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا إِلَهَ الْوَدَادِ
نام پروردگار خود را که برتر است یعنی پاک و منزله است و از نام خدای خود را و اطلاق اسما
مرتبه تفریع را بر مراتب تشبیه چنانچه در جزوات مقدس باری تعالی عز اسماء را اطلاق
و لاتین گفت او است الله گوید بدان با اسم چنانچه بعضی اینفسران گفته اند صله با پس
برین تقدیر گوئی در اینجا فیسم وحدت الوجود میفرماید یعنی بیکی یا و نام خدای خود را از آنکه
دیگر را در عرصه وجود و نمود با و شریک دانی و غیر او را موجود خوانی حاشا حاشا
ای کرده برون سز گریبان همه + در عشق خودت دست بدانان همه + با نفع ز تو
و شتری از من حاشا + سودای خودت برده بدکان همه + الٰهِنِیْ خَلَقَ
آشنای که آفریده همه را یعنی آنکه ظهور خود بصورت تعینات اشیا فرمود و خود را بصفت غیرائی
جلوه داده فسوئی پس برابر ساخت اجزای وجود مخلوقات را بعضی برابر کرد و در نظر نگاه

و در

همه موجودات را از نیک و بد و زشت و زیبا و جمال و جلال تا در مراتب همه تعینات تماشاگر
 حال ایزدی شد و **الَّذِي قَدْ رَفَعْدَ اِي** و آن خدای که تقدیر را نطق بدو
 کرد پس راه نمود بر حصول آن یعنی در فطرت هر یک از سالکان راه استعداد کشف مخصوص
 تعبیه فرمود که نتیجه مکاسب و کفایان بود و بجز سلوک حصول آن میسر نیاید و هیچ گونه
 تجاوز از آن نتوان کرد و قد علم کل اناس مشربیم بعضی را شربت در اقلیم ملکوت ساخت و بعضی
 بجز در فضای حیرت راه نداد و بعضی را بخت سلطنت دارالملك لایهوت نشاند و ما منا
الَالِهَامْ عَلُومْ وَ الَّذِي اُخْرِجَ الْمَرْعَى و آن خدای که بیرون آورد گیاه و چراگاه
 یعنی زمین ناپهوت را بحکم تبدل الارض غیر الارض در نظر سالک بر یاجین تجلیات ملکوت
 سبزه و نازه ساخت و خزان را از عالم کون را بسیم عنایت بهارستان کشف گردانید
 و اثمرت الارض جور بر بهار در دشت از بهار شد زیبا باغ پوشید کسوت دیبا
 غنچه شاخ مطلع الانوار غنچه مرغ فائز و الانوار فجعله غنما و احوال
 پس گردانید آن گیاه زمین را خشک و پژمرده و سیاه و تیره یعنی سالک را با انتخاب عالم
 حقائق از قید تلذذ مکاشفه ملکوت خلاص داد و دلش از غذای خوان این کشف سبزه
 گردانید پس چون سالک دامن بهمت از تلذذ این کشف در چیده که بغیرم عالم حیرت بر میان
 بست بدش غنایت ایزدی تهنیت نامه مقصود در گوش دلش بر خواند که **سُبْحَانَكَ**
فَلَا تَقْنُشِي زود باشد که بخوانیم بابر تو قرآن را پس تو فراموشش نکنی یعنی رسیدن
 وقت که صحنه لطافت عالم حقائق و معانی بابی و ستا مجاز تو منکشف گردانیم و
 بدو ام مشاهد خودت بلند سازیم که دیگر حرف وحدت از لوح خاطرت محو و نشی
 چه در عالم ملکوت بوقت افاقت با وجود بقای علم حکیم نظر تعینات کثرت و اثنیت جمال

وحدت از نظرت مستور میست و بجلالت کشف جبروت که در عین وقت مستغرق شود
 جمال ما خواهی بود در حالت افاقت بدوام شود و در ملاهی تعینات تماشای عکس ما هم
 شمع و تملذذ باشی **لَا مَا شَاءَ اللَّهُ** مگر آنچه خدا خواهد و او شست گردانید یعنی مگر آن محل
 که غایت ما ترقی تر ابعالم لا هوت ارادت نماید تملذذ و خطای این مقامات از دولت فراموش
 گردانند **لَا يَخْلُقُ إِلَّا الْخَيْرَ وَمَا يَخْفَى** بدستی که خدای تعالی میداند آشکارا و آنچه
 پنهان است یعنی میداند که شما در عالم ملکوت بصورت تعینات کوئی مقید بوده اید آن لائق
 نیست که بود و می دانند که در عالم جبروت که پوشیده و پنهان است شما بصورت حقائق
 تملذذ و ذوقها ننهید و در خورد و لذتگی بود که هیچ مقید ازین مراتب که راسی نیستگی نکنند و گذشت
 مطلق از دی **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ** ایستادن گل در بخان نگرند + یک نظر بر رخ آن سرور
 خراشان نگرند **وَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْنِزُونَ كِنِزَهُمْ لِنَفْسِهِمْ** و آسان گردانیده ایم ترا سلوک طریق بهشت
 یعنی ای که مرد و بلاوی سلوک که حکم جاهد و اینها که غنیمت بغرم راه دارا ملک لا هوت که
 بهشت کنایت از آن است بسته بدرقه التفات ما بمقتضای لنهذیکم سلنا غنائی
 سمنند بهمت با عالم خواهد کرد و ترابا بر کما کیبای ذاتی ما راه خواهد و اوجس چون تو بدان مقام
 عالی رسیده باشی **قَدْ كَرِهَ اللَّهُ لَكَ ذَٰلِكَ** پس بنده مروه مگر که بود
 کند و اگر کند ترا حکم آن ملک **الْأَبْلَغُ** ابرای ذمه خود باید کرد و تحریف و ترغیب باید نمود
 بر نصیحت تر ابرار خواهد بود فقد فاز نوراً علیما و هر که از آن ابا آرد و نصیبیم شیاتین است
 سستگ کرد و من **يُخْشَى** بر انجام است که بندگان هر که برسد از خدای یکتی زود باشد
 و نقش محبت تر ابرار مباحل خود بکار و آنکه که تیرید از اطلاق اسم الوهیت بر جبر
 سافله این مقامات را بخدای برسد و بچندین **الْأَشْفَقُ** و اجتناب و زینت عفت

تو شتی تری یعنی با آرزو نصیحت تو که در تحریص بخت لا بهوت مینمائی منکری و ناسرمد
 الذی یصله النار الکباری آنکه در آید در آتش بزرگ یعنی آن منکر که پهلوتی میکند
 از نصیحت تو مآید در آتش بزرگ و آن آتش بعد و حیران است از دولت شهود ذات اگر چه
 و نمی گزیند آن نمی داند و عالی فطرتان حقیقت و آن دانند که آنچه آتش است آنرا
 آتش کبری بدان محبت فرمود که این سالک مکاشف از مضمض ناسوت عروج نموده
 پایه پایه عالم حیرت رسیده و از اینجا که یک منزل راه تا بخت لا بهوت در میان مانده
 رخش غریمت خود را بی کرد و رخت بر سر پیل نهاد پس هر که بقدم سعی و اجتهاد بیایان جهان
 ملی کرده یک منزل را محبوب و مانده چرا شتی تر و در خواست آتش بزرگ نیست چشم که
 یَمُوتُ فیها پس نمیرد این منکر و آن آتش تا برسد یعنی چون این ناقص فطرت
 خود را متوقف و متوطن عالم صفات ساخت و غمان غم از عروج عالم بالا باز کشیده
 فنا میرد نه از آتش فراق در حرمان خلاص باید و کما یحیی و نه از زنده باشد تا از اینجا
 خود متمتع گردد ظاهر است که این حیات نر زنده دلان که از چشمه معانی زلال بقا خورده
 حیات نیست قَدْ اَفْلَحَ مَنْ یَتَّقِ تحقیق رستگار شد کسی که از آلودگی نکاشفت
 را با فله دامن رفته کار خود را پاک شست و مکر مجاهده بر میان جان استوار است و
 دگر گام رقیه و یاد کرد نام برورد کار خود را و اشتغال با بری که باعث حصول مقصد
 اصلی باشد نمود فیصله پس نماز گزارد و حضور یا مقام عالی حاصل کرد و بل توفیق
 اُحْیَوُکَ الذی فیما لیکه شایری گزیند زندگانی دنیا را یعنی ای حکاشفان عالم حیرت
 توفیق شما درین مقام از است که شما راه عروج بسته اند بلکه شما از نقصان بهت معیشت
 این مقامات را بر می گزینید و میل بهت های مطالب نمی نمائید و الا زنده و از بهت و نه در

۵ از تو یک جمله یاد کردیم است بخیر خواب در راه وطن بر سپل چند کنی
 وَلَا خِرَّةَ خَيْرٌ وَأَنْتَ وَأَنْ جِئَانِ سَبِيحَتِ پابنده تر یعنی زندگانی آخرت
 که شود حضرت لا هوت است نیکوتر و باقی تر است از حیات شما در ارباب سالک که از مغرب است
 پس گذشته اید و از صاف بدر و قناعت کرده ما عندکم بقدر و ما عند الله باقی است
 هَذَا كَفَى الصَّحْفَ الْأَوَّلَى بدستی که این غفلت هر آینه در مصحف پیشین
 مثبت است یعنی همین مواظط و فضل محکم در تشویق و تحریص شما بر عروج بعالم علوی می نماید
 در ارشاد دائم پیشوایان دین و مقتدایان اهل یقین مثبت و مکتوب است **صَحْفِ**
ابْرَاهِيمَ وَمُوسَى و آن صحف ابراهیم و موسی است و این اشارت بعرفا
 عظام است که بسیار رسیده اند و حضرت حق سبحانه و تعالی شاهد دیده اند
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَهَّلَ أَلْمَلِكُ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ
 بدستی که آید بخواهی محمد خیر پوشیده که آن قیامت است ملافاژ غاشیه اینجا ظهور تجلی
 منطرب است یعنی آید تو علم آن تجلی استتاری منطرب است که وحدت را در لباس کثرت
 پوشیده و ستور ساخته و از انبیا و این تجلی آنکه وَجُوهٌ كَأَمْثَلِ خَاشِعَاتٍ
 در اندر تر رسیده و بیناک باشند یعنی نقوش آن جماعت که از وحدت حق کفایت
 کثرت بر خود پوشیده نمانند و منکر زینک باشند چه همه حکام عالم ماسوت از هم
 ترس و عجب و خوف از آثار همین تجلی است اما چون تجلی وحدت ظهور فراید همه خوف
 و بیم از پیش راه سالک برخیزد که لا خوف علیهم و لا هم یخزنون و این نقوش غاشیه
 چرا تر رسیده و بیناک نباشند که حق یگانوار بیگانگی نشاند و اشیا و عالم را
 در عرصه وجود با او شریک سازد و دیده ادا که خود را از دلائل وحدت بجز غفلت منیع دور

نور الغاشية

گفتند لا اله الا هو الاول والاخر والظاهر والباطن عما مَلَكَ نَأْصِبُهُ آن نفوس
 عمل کننده و تعب کشنده باشند علی باطن از راه رسم و عادت که هیچ نتیجه
 ندهد و این عالمان مدبران تعلیم مجازند که از بس اشتغال بلوازم کثرت و تعلق بامور عالم
 نامحسوست هر نهال تدبیر که در باغ اعمال بنشاندند جز خار و شیشه‌ای و ندامت باریا و در لایم
 نتایج کردار خود بیخ و محنت بینند **قَصَّةُ نَارٍ احْمَرَّتْ** در آید این نفوس با ول
 در آتش لغایت گرم و سوزنده و آن آتش دوزخ فراق و بُعد است از بارگاه قرب و غذای این
 آتش را هر روز که مغرور آل و امانی اند نمیباشند و وا که گوشت سلطنت خسروان اقلیم شود و
 به بینند خود را جز مجوس و رکه اسفل ندانند **حِیت دوزخ عذاب دوری یار**
و قنار بنا عذاب النار + آنچه دوزخ از و با قنار است + اسفل السافلین بجز است
لَقَدْ مِرَّ عَيْنٌ آنیة آب داده شوند این نفوس از چشم لغایت گرم این نیز
 کنایت از انواع تعذیب ایشان است که هر شربتی که بدان برند کام روزگار خود طلبند همه
 علی الجحیم فراق بود لیس **كُلُّهُمْ طَعَامٌ** **لَا مِنْ ضَرِيعٍ لَا يَسْمُونَ** **وَلَا يَغْنَوْنَ**
مِنْ جَوْعٍ نباشد ایشان را هیچ طعامی مگر از درخت خار و ارکه نه فریه سازد ایشان را
 و نه دفع جوع کند و این جماعت مانند انعام سر در گیاه و علف فروخته شب و روز میسرند
 و از خوان الوان تمتعات بمقتضای نفس عموم شکبایر میدانند **لَا فِي الْحَقِيقَةِ** گرسنه اند
 و دیده حسرت ایشان سیر نمیکرد **هَـ** این شکم آگنده پیر از آتش و آب + از گلهانانش
 چون خیک شراب + دیده آماس خود از قوی + غار از خرمائی زایل می + چون جَعَلَ
 پس گنده مغزی داشتی + بوی سرگین بوی گل پیداشتی + تو حیصه دوم از اول
 سورة تا اینجا گفته می آید گوش کن **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** **مَلِكُ يَوْمِ الدِّينِ**

بتوای سالک مقدمه فکار اول هستی ترا از نظر توبه پوشد پس حق سبحانه بعد از انعام
انجمنی از مقامات آن خبر داد و جوهر یومینه خاشعته روپها در آن روز ترسان باشد از آنچه
پیش از وقوع فتنه حکمت الحجت با الهامه بعضی از لال و بولاق بر وجود عنصری کوئی است
و ان میگرد و تا چنان نبرد که با سبب زلزله زمین سستی او را همه خواهد درید و یا بعد از آن
وجود مستاصل خواهد شد و عالمه ناصبه عمل کننده و عقب کشنده باشند یعنی آن همه
تخل توابع و مصائب از آنجا که نقصانای جذب طلب و کمال شوق است همواره میل
اعمال از نو کار و مشغال بقدم سعی و اجتهاد مسلوک میدارند و فصلی ناراحتیه در آیند
این عالمان که متحمل شده اند و آلامند در آتش گرم طلب که محرق خست و آرو سكون
ایشان باشد تسکین من عین آتیه آب داده شوند از چشمه گرم و آن تازیانه تحریص مستعد
که بمطرقه احوال شوق انگیز خوش سعی ایشان را در مضارب جولانگری بر سیریلوک گرم خیز کنند
لیس لهم طعام الا من صنع الیمن و الا یعنی من جوع نباشد مگر این گرم دوان بودای
سلوک را طعامی و خورشی مگر از درخت خار و از غلم که از روی عقیده برودت و جود قابل
باشند اما خار را از نظر یقینات کثرت و اشیئیت کام رفتگان ایشان را محروح و آروان
طعام غلام از ضعف و لاغری نیافت ایشان را غریبه گرداند و نه اگر سنگی طلب و جوع
شدت شوق باز براند و یوحنا یومیل تا عظمه و روپها دیگران و آن روز و
تازه باشند این تازه رویان آن جماعت اند که در وادی کثرت با قلم وحدت راه برده
اند و از قشوقش تقاش رفته اند و انکه بینا چشم روشن دیده اند و در لباس خلق
حق را دیده اند و از تکرر سوی وحدت ناخسته + برده را خیز بردگی شناخته + لستعجب
را ضیة ایشان از سعی کار خود خوشنود باشند که بعد از علم بوحدة الوجود بگویند

اذکار و اشغال در سر پرده وحدت براه یافتن ز غوغای کثرتیان کون و فضا است
 اندو و امن بهت بلوت ناسوت یا لوده اند فی جنة عالیة ایشان در بهشتی
 باشند پس بلند و آن بهشت خاص ایزدی است که باقی الحجة احد الانبیا کنايت
 ازان است و آن جنت ایشان را نقد در دنیا حاصل است لا تسع فیها لا غنية
 که نشنوی توای متبع در آن بهشت کلام لغو و حدیث باطل که نام غیر و غیرت است
 و نشان کثرت ناشنوی در اینجا هیچ لغوی و لغوی آن بود که نه از حق شنود نه هر صفتی
 که استماع کنند از غیر او فیها عین جارية در آن شبها جاری باشند و این
 اشارات را بابت وحدت باری تعالی است فیها من كل صفة و در آن بهشت مختصا
 بلند و داشته بود و این کنایت از پادشاهی و سلطنت حال سالک است که با تجلی حق
 منجذوبه بر سریر مضافات تکیه فرماید و دم انا الله و اما الحق زند و اکواب موضوعه
 و کوز را باشند در پیش ایشان نهاده یعنی ظروف و ادواتی تعینات که از زلال وحدت مملو بود
 پیش ایشان نهاده باشند تا کام زور کارشان همواره تجرع زلال شود و ایزدی سپرد
 و نماز خوف و ترابی متعونه و بالشهای بالای همه نهاده و در شهادت
 و گزیده باشند یعنی بهر سبطا کورائی گزیده باشند و دانش تجلی حق متعبط باشند
 چون این تا شبان جنت قریب باشد بلکه نموده بر تخت دولت نشاندند آنچه لازم شان
 سلطنت است از لباس و دانش نیز او فرمود و در تقسیم این آیت بابت آیات ارباب
 تفسیر اند که کفار از روی تمسخر تعجب میگفتند که این اهل بهشت را برآیند بر تختها
 بلند نیابت و شورا خواهد بود حق تعالی رد سخن این مجوسان نادیده ضلالت بدلیل نموده
 اَقْلَامُ بِطَرَفِ الْاِیْلِ کَلَامُ اَبْلِ کَیْفِ خُلِقَتْ اَیَانِی نَکَرِیْدُ لَیْسُو ی شَدَّ کَیْکُو

آفریده شده بدین لمبذی قامت و رفعت توأم و با اینهمه چگونه مفاد و منکر شده که
هر طایفه مهابتش بگیرد و بشاند و برش بیند بخین تختهای رفیع و تفاد و این بهشت خواهند بود
تا ایشان را بر آمدن بر آنهارا شوارب و گویا این مثل است از برای رد منکران و حدت که از رو
مال و شراب و رب الارباب خاک را با خدای پاک چه کا نمیدانند که نزد قدرت حق تعالی
بیجستجیل و مستبعد نیست اگر انسانی را بدین حق فطرت و صفی خلقت اهل آن تمجیل
سازد و بر آن حاش استیلا دهد چه عجب و الی السماء کیف رفعت و منینک
ایستو آسمان که چگونه بلند و بردشته شده است بر عمارتی که اساسش بر آب سبب
ادنی حرکتی سفتند و از جا بشود و دو سکاری هندستان قدرت کامله باینند که عمارتی
بدین رفعت را چگونه همیشه گردان بریاد داشته و ازین توان حرکت نه در اساس او ضللی و نه
در بنیاد او نقصانی فارح البصر بل تری من فطر و الی العجبال کیف تصدبت و الی
نگرند بسوی کوه های که چگونه مستحکم بر پا کرده شده بر خاکی که بر روی آب پاشیده اند
و در ضمن آن انواع عجایب فقیه کرده چون انهار عیون و انهار از قتل اسحار و معاون
اضافات جوهر زیر بر سبز و با قوت سن و غیر ذلک و الی الاخر کیف سطحت
و نظر نمیکند بسوی زمین که چگونه چین کرده شده است و باری بدین گران بر این بدین
لطیف که طاقت حل یک خدق ریزه ندارد چگونه نهاده پس اینها همه از آثار محسن قدرت
که سمند فکرت حکیمان و دقیق دان را در میدان عجزی کرده و این نادان متکبران خود را
شواهد قدرت مانتظر نمیکند و بشگفت نمی آیند و بسو ذه خاک انکار بر فرق او بار خود می زنند
بدانند که دانش مردم است + ولی عقل نادان در اینجا گم است + فبا کراتند هنر
انجمنین اگر تا بیان عقل معاش که منور دانش مملو خود ندانند و خدا را که نمیدانند که

که عقل را در قدرت او راه نیست + صاحب عقل از رهش آگاه نیست + فکل کلمه
 انما انت من کبریا پس تو بنده ده که تو جز بنده منده هستی اگر ایشان مقتضای اراده
 ازلی مسلوک شایسته برایت نمودند و ذلک الفوز العظیم و اگر نه ان علیک الا البلاغ کست
 علیکم بمصیط یعنی تو ای مرشد بر ایشان گماشته شد که با کراهه و اجبار غنان ایشان
 محبوب صوابه توانی کشید هر گاه اتحم برایت دزدین استعداد و ازل نه بخند اندر تربت کشا و در
 ارشاد و ترا در وی سوو نیست آنک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و الا
 من و قوی ما و کهن و لیکن کسی که روی بگرداند از راه هدی و کفران یگانگی وجود حق بجهت
 و دوگانگی غیر نماید فیجعلنی الله العذاب الا کبر کس خدا بش کس
 ندای تعالی غیبی نغایت بزرگ و آن حرمان ابدیست از دولت شهر و دایزدی کس که آن
 فی نه اعمی فهو فی الآخرة اعمی اب السینا ایاهم بدستی که بسوی ماست
 بازگشت ایشان شمر آن علیکنا حسابه هم و هر آینه بر ماست حساب کردار
 ایشان و در ایاز پس تفسیح دولت زندگانی که بپزه باخته اند و در طلسمات کثرت و پیرنجای
 غیرت ضلک ساخته خواهم کرد و مقتضای کرد ایشان در کات بعد و فراق مغر و ما و ا
 ایشان خواهد بود و ای که راه ہمیش خود جو فروی + و در ای که وی چند کردی +
 بسم الله الرحمن الرحیم و الفجر سو گنبد صبح ظهور از مطلع غیب
 و کیال عشر سو گنبد شب یعنی قسم بر تربت ذات مطلق که همه قالیات و شویات
 را در آن مرتبه اتحاد اندام بود و قسم شب اعیان که ظهور آن سائر زو است و گویند ملکوت
 که منزل اعیان است و حاجب آن و قسم بعالم مثال که برده کش عالم ملکوت است و قسم
 شب و بحر شهادت که غاشی می آید مراتب شد و این پنج قسم بر شمس نزل بود و در

در ای که
 وی چند کردی

عروج سالک قسم یومی فرماید اول شب تبدیل اخلاق که محامداوصاف سالک زمانم
 او را پیوسته و قسم بعلم وحدت الوجود که سائر چهل سالک باشد و قسم بکشف ملکوت
 الهی که صور تعینات ناسوت را در قباب نور تجلی پیوسته و قسم بکشف حضرت الهیوت
 که نقوش صورت مجازی را که مرا یابی بشهود ملکوت بود و در نور حقیقت مستور ساز و قسم
 بکشف حضرت الذات که همه مجاز و حقیقت را در نور لافقین و لا کیف باز فرو پیوسته و قسم
 و اَلْوَرْد و قسم بحضرت و طاق یعنی سوگند بآن وقت که سالک با تجلی الهی حضرت گرد و شود
 بحق حاصلش آید و بآن تجلی که سالک از اضافت هستی خود طاق شده باشد و جز حق
 نمانده یا و تراشاده از انجمل بود که سالک محض بر غیر غیریت بود و از مصیبت حق جدا مانده
 و اَلْبَیْل اِذَا لَیْسَ و سوگند بشب چون بگذرد یعنی قسم شب فنا غیب الغیب چون
 بر سالک بگذرد هَلْ فِیْ ذَٰلِكَ قَسَمٌ لِّذِیْ حُجْرَتِیْ آید و این که مذکور شد
 قسمی پسندیده مرا یا ب عقل یا یعنی یا باب دانش که بدقائق عقل محاش رسیده اند
 می دانند که همین قسم که مذکور شد زیاده پسندیده است چرا که قسم خود است و
 بر اتب خود نه با سوای خود و غیر من نیست و وجود نمود + که نیاید سوای من موجود
 خود از اینجا که باری من است + عدم است آنکه با سوای من است + اَلَمْ تَرَ کَیْفَ
 فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ اِرْمِمْ اَیْمانی که چه کرد بر و در کار تو تقوم عاد که اهل آن بهشت بودند
 که خداوند بنامای بزرگ است و این عا و اریاب کشف ملکوت اند که تجلی آفاق پر ایشان
 واقع شده و ناسوتی بدین کشفی بحسن جلوه وحدت در ظاهر ایشان بهشت فردوس شده
 بود و در بهشت کون بلخ و بوستان + در بهشت ما خدای ما و دان + در بهشت
 آخرت حوران عین + در بهشت ماهه حور آفرین + ذَاتِ الْعِمَادِ شاریست در بهشت

۴۱
او بر صورت تعینات التي لم يخلق مثلها في البلاد ان اری که آفرینش
مانندان در همه شهر ظاهر است که ناسوت محض که سخن آدم نعت او آمده به نزد نگاه نجلیات
ایزدی چنانچه نمود الذين حابوا الصخر بالواد و چه کرد و بقوم شود آنانکه می
بریند سنگها را در وادی خری از برای منزل و ما وای خود و این شود ناسوتیان محض اند
که در وادی دنیا باستحکام عمارت ظاهر گشته اند و قدیم سعی در کل و لامی حجاز و جبل
فروردند و قرعون ذی الاوتاد الذين وجهه کرب و دعون که خداوند سبحان
و این فرعون اشاره بمکاشفی است که بنفس خودش تجلی حق واقع شده تا بمقتضای آن
دم نامیت میزند و او را دکایت از سرخ عقیده است که آنچه از بلن مرشد تلقین یافت
بعین یقین شود او شد طغیانی البلاد این گروه سه گانه آنانند که طغیان کنند
در شهر و از حد در گذشته اند فاكثر و افترسا الفساک پس بسیار گردانیدند ایشان
در شهر یعنی در مقامات خود تباهی و گناه را عا د ایل ارم مکاشفان ملکوت طغیان و فساد
ایشان آن بود که ذات بی قید مطلق را بقیود تعینات مقید دانستند و قید را باطلاق
نسبت کردند و فساد نمود که محض ناسوتند خود ظاهر است که با ثبات وجود غیر قدم بجای
شکست مانده از حق باغی گشتند و بفساد فرعون آنکه بمو تب تجلی انفسی خود را بحق
نسبت کردند طهر الفساد فی البر والبحر فصبت علیهم ربک سوط عکس آب
پس بر بخت برایشان خدای تو نوعی از عذاب یعنی برین گروه سه گانه که از پس تلذذ و تخم
منعم حقیقی را فراموش کردند عذاب مقدار از مراتب و مقامات خود بر فرق زد و کارشان
بر بخت ارباب ناسوت که در جاه مستعانت فورفته بودند رسته آمال و امانی ایشان است
و مکاشفان ملکوت که دل در تجلی آفاق و انفسی بسته متلذذ و متمتع بودند سلب نفیم ایشان

که پیوند تعلق از این و آن گسته ترقی مانوق نمایند و این عذاب محض از انفصال و اگر
 او بود بر اینان که بدین مفارقت عروج و ترقی ایشان خواسته بود و بر ارباب علیا
 اما چون هنوز کام روزگار ایشان بجایشی مراتب مانوق شیرین گشته بود قطع خاطر
 از تمتعات و جود برایشان تلخ نمود و آنرا عذاب تصور کردند چون چنین که در بس رحیم داد
 مجبوس بود بخواری و محنت گذاری خود گرفته است چون بصحرائی عالم شهادت آرد از فوق
 وطن خود بگریزند و بنالند و چون چندگاهی برو بگذرد و تفرع و تلخی پیران خوی فراگشتد باده
 آلودن نفیس پیش او گشتند و کام روزگارش بدین شیرین گردید و اندک نهال محتش مجبوس
 راحت بر داد این که **بَاكَ لِمَا لَمْ يَصَادِ بِدِرْسِي** که خدای تو بر آئینه خداوند گدازگاه است
 بر چه میگذرد و همدمی بیند و این جواب قسم است یعنی قسم بفر و لیالی عشر و غیره که خداوند
 نوبه را می بیند و می داند از افعال و اعمال این جماعت که هر کدام بر چه چیز دل بسته است
 و بچه مغرور شده ارباب ناسوت را که با فرخرفات فایده فتنه شدند هم می بیند و از
 مکاشفان آنکه حکیم تجلی آفاقی بر حسن تعینات عالم عاشق میکنند و آنکه بقیصای تجلی انفسی لطف
 بیکر لاهوتی خود عشق می ورزند و همه را بقید و همه را باز پرس خواهد کرد که اگر انما به راجع و خیر

اند و وقت گرامی را فرصت نشناخته ان **اللَّهُ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ**
فَاَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي
أَكْرَمَنِي اما آدمی چون مبتلا کند او را خدای او پس گرامیش کند بقدر جاه و نعمتش و بدین گونه خدا
 من گرامی داشت مرا یعنی این انسان مکاشف چون خدایش پازد مایه تا عطا می وقت
 مکاشف ملکوت و صورت تعینات عالم را در نظرش تجلی خود جلوه دهد زبان حالش نغمه فرخ و مایه
 شکر تر گردد و گوید خدای من اگر مرا **أَكْرَمَ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَىٰ رَيْبٍ**

فیقول یسئلی اهلان و با چون بیازایدش و تنگ کند روزی او پس گریه عوارض
مرا خدا می من و امانت کرد یعنی چون از اوچ مکاشفه تشریش دهند و در حالت افاقت
نظرش بر بعضی کسرت تقیبات آید بقدران دولت وقت و سبب روزی خود زبان شکو
بکشد باید گوید خدای امانت من کرد حق تعالی روحی و بی فایده که این چنین نیست که آن
انسان گمان برده که منزل از وقت موجب دل و امانت است بل لا یندر وقت البتة
بلکه امانت در آنست که گرامی بیند از بد شما ای مردم یتیم را یعنی حکیم مطلق در ضمن منزل شما
از وقت حکمتی شگرت نهاده و آن نیست که در حالت افاقت و طلب مقامات طلب
چنگ در و امن روزگار نهاده بسبب که سالک مجاهدات و ریاضات تا در حال شمار و در شما
براتبه افوق عوج بخشد و این معنی در عین لذذ وقت مکاشفه صورت نمی بندد و الا در منزل
آن پس این منزل موجب امانت شما نیست بلکه امانت در آنست که اگر ارام تر نشوید غریز که جوهر
فرد و یتیم محاربات الهی است که کشف عالم صفات الله است نمیکند که اگر ارام خیزی
تقاضا خوب و طلب وصول آنچه نیکند و لا تحا حنون علی طعامهم البتة
و دیگر از بواعث امانت آنکه تحریص نمیکند مردم را بر طعام مسکین و مسکین عبارت از آن
در پیش مفلس است که از اسباب و لوازم هستی مجاز هیچ با و نمانده بود یعنی امانت شما
و آنست که اگر ارام یتیم نمیکند و بر طعام در پیش مفلس تحریص نمی نمایند و عدم تحریص در اینجا
عبارت از آنست که آن مسکین مفلس چون بر دستار او او استندالته می شود
خوان دعوت بگسترد و سالکان طالب را که گرسنگان نفی معانی اند صلاک بر جوال
رگیم در شما خود تصدیق قول او نمیکند و سدر راه دیگران گردید و منوعی و مصداق قول ام
شود پس کوی عدم تحریص طعام است و تا کلون التراث اکلان و دیگر

میخورید یا میراث را از حلال و حرام با هم میراث عبارت از تجلی وحدت ملکوتی است میراث
 آن بود که از مرده گیرید و این تجلی را سالک نیز بعد از فنا یافته و جمع بین الحلال و الحرام باعتبار
 اینجا تجلی حق را در صور تقیبات مجازی بیندیش و وحدت و کثرت و صورت و معانی با هم حلال
 و حرام باشد و **مُحِبُّونَ الْمَالِ حُبَّ الْجَنَّةِ** دیگر آنکه دوست مبارید مال را دوستی سخت
 یعنی چنان مشغوف محبت گنجینه تجلیات شده باشید که دل از آن نمیتوانید کشید تا طالب ترقی
 توانید بود و آنکه از سر نادانی تزلزل وقت را بمانت خود خیال میکردید آن را امانت بود امانت شما
 از عدم ارام تیره و تحریص بر طعام مسکین است از اکل سیم میراث و حب مال کلاً این چنین نباید
 که آدمی با وجود آن استعداد کمال که در فطرت اوست خود را درین پایه دارد و ترقی با فوق
 ننماید اگر چه درین حال این سالک از قصور بهت مفتون و مشغوف این کشف شده آنگاه
 اِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ وَدُكَّتِ الْكَوْكُبَاتُ چنان شکسته شود زمین وجود مجازیش شکستگی بعد
 از شکستگی یعنی چون کوکبه دولت کشف جبروت ظاهر گردد زمین وجود مجازیش که در ظاهر
 با سبب پایه کشف ملکوت شکسته بود بعد از شکست جبروت باز شکسته و حکم
 تبدل الارض غیر الارض مجاز او تعقیب تبدل گردد و **وَجَاءَ الدَّيَّانُ** و بیاید پروردگار تو
 یعنی اقلیم مجاز او همگی شکستگیات اسما و صفات آبی فرو گیرد و غبار تیرگی کثرت محراب باران
 و اشرف الارض نور ربها فرو نشیند و **الْمَلَائِكَةُ صَفًّا** و بیایند فرشتگان
 فرج فرج و صف صف یعنی تقیبات حقائق عالم از اقسام موجودات یک بیک پیش دیده
 دشمن کشوف گردد و **وَجَاءَ قَوْمٌ مُّسِيئُونَ** میجهانم آورده شود آرزو دوزخ که تجلی
 قهاری است که محرق همگی رخت مجاز سالک است **يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ**
 آن روز بندگان آدمی و مانند که بد آنچه مغرور بودند در خود و دستگی مردم را نابود و الحاق به الدنیا

الاحب و له و ان الله كرمي و كما سودك و ان ينادي ربه و كذا ما كنت
 وقت كارسو دمنه نيابد و عمر رفته را امكان عود نبود و ره چنان روئيش كه گرو رست +
 خاک در دیده سود گستر + و رنه وقت وقوع سلاطه + و او ديلا كني چه سود گستر +
 يَقُولُ لَيْسَ لِي قَدْ مَاتَ الْحَيَاءُ كويدان آدمي بعد از ندامت و حسرت فوت
 وقت اسي كاش پيش فرستادي عمل خي از براي حيات آخرت يعني كويداي كاش در ايام
 صرف اوقات كسب مجاز عمل خي از مجاهدات رياضات پيش مي بردم و عمري كه در
 محبت مجاز صرف كردم در سلوك مكاسب جميله مي كردم تا در عالم وحدت حقيقي متمتع زندگي
 معنوي محظوظ و متمتع ميشود و مَقُولُ لَا يُعْلِيكَ عَدَا أَبَا أَحَدٍ
 پس آن روز عذاب نكند مانند كردن خدايي سبح كي بماند بعضي از روزندگان سالك
 مكاشفات چون قدم در سير منازل عالم حقيقت كه حضرت الجبروت هست مي نهند و
 شمعان بازگاه كبريائي كه عاجيان سر ابرده غرض بكم خفت الجنة بالكار جاوشان
 بلاد محنت را بر وجود كوني سالك ميگمارند و بنوعي سبا گشت ميكنند تا سالك نيدار دكه
 وجود ظاهري او را گوني پاره و دو نيم ميكنند و هر مومي او را بر بدن داشته قصابي سازند
 و بكفارت آنكه در كشف ملكوت حق بجا نرساند بشركت ديده بود و حرارت در دو محنتش
 ميپاشند تا چون بار بلاكشيده و زهر محنت چشيده باشند در مكاشفات عالم
 حقيقت را بر روي كار ميكشاند بهمانا درين كرمها اشارت بهمين تعذيب لك باشد
 و متيقن بود كه اين عذاب كنائت از سوز باطن اين سوزندگان آتش عشق الهی باشد كه دوزخ از زبانه
 آن زبانه بر آرد و چنانچه از بزرگي منقول است حكايتي عن الله تعالى كه دوزخ اگر تركب عصيان
 من شود بسوزد دل عاشقان خودش عذاب كنم و كَايُوتُ و تَأْتِي أَحَدٌ و نيكند

آن روز هیچ کس نماند که درین خدا بسلاسل و اغلال حیرانگیز سالک یکی در بند حق درآمد
 و طاعتش بکمال بود و درین وقت که شهادت خود سترواق بگوشت و پوست
 و اگر بساحل اوقفت است معلوم حق برقیات کثرت می بیند که در این شهود کثایت
 از آن حال است و این است معنی بیست و پنج سجدی حقیقه الله علیه و اگر سالک
 محرم را گذشت و به بند بر روی در گذشت پس چون سالک بر سر این دست
 آرام گرفت و الطینان دلش بر فغان کثرت حاصل آمد پیشتر ان غایت اندیدی که
 توفیق کماش از بارگاه سلطان کبریا آورده اند خطابش رسانند یا یتها النفس
 المطمئنة ای نفس آرمیده بشهود حق و حقیقات اعیان تا به مقتضای حق فطرت
 و معلوم نیست درین پایه یابی سعی در دامن سکون کشیدن و سرگردان بکن
 فرو بردن دست از اعتصام بحمل المبین کمال و مدار که بیت کلید این است که گمان فیه
 گرم ترک غیر که اندر آورده و از حیثی الی الی که رجوع نهای بجای خود که لا اله الا الله
 و دامن سمیت از این و آن افشاند که حضور در پیش هر حضرت الالات به بندر انصاف
 هر حقیقت در آنجا که تو خوشنود بودی از خدای خود باندگی ترا بخود کشیده و محرم
 نهانخانه لا کیف خودت ساخت و خدای تو از تو خوشنود است با نگره گل مجاز و حقیقت
 و ظاهر و باطن خود را تسلیم او کردی و آنچه از شوائب و اضافت در تو مانده بود همه با او
 و با حق و نشود در من قال نفسی در میان میا بجای بود و آن میا بجای هم از میان
 برخاست و سایه مانده بود هم گمشت و در همه عالم نشان برخاست و در آن
 و عبادت پس دای ای نفس سالک راه و در راه نیکان متخلص من که در
 گشت عالم صفات اگر چه بنده بودی اما حکم من عرف نفس و در هر نفس

افش و سرش را می و بنده نخل خودی اخلاص آن بود که یکی خود را بمن تسلیم نالی پس
چون این کشف کمال فائز گشتی طوق بندگی من در گردن جان و دارد و زمره زندگان من
که محرم بارگاه قدس از منسک باش و خدای حقیقی در آیتی و جنت من است
بزرگی است و بهاره ناطق و شاکل این فردوس اعلیٰ بخش که هیچ رنگ و شیون و طالع

نگیند کم و کیف را در آن بخل بود که آن شد جنت نعلین فیها حور و ملا مقصور -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا أَقْسَمُ بِهَذَا الْبَلَدِ سَوْدِ يَدِي كُنْ
بدین شهر که معنی عالم منظر است و ملک شهادت و آنست حِلُّ بِلَدِ الْبَلَدِ
و حال آنکه تو ای انسان کمال خود آمده باین شهر و چرا این شهر را حرمت سوگند من بشمار
که وجود تو که خلاصه همه مکنونات و علت غائی ایجاد همه موجودات است نزول اجلال
در آن فرموده و والد و ماولک و سوگند بپدر و فرزند یعنی قسم بدین ثابته تو ای
انسان کمال که آن صفت من است و حقیقت تو است نصیر کوئی تو که تولد از آن حقیقت
یا نه چنانست که میباید سوگند مرا بمن و بنو لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ
جایستی که آفریده ایم تا آدمی را در سنج و محنت و این مرغ دانی چه بود آنکه او را از مقام اصلی
خوب که در مخلوقخانه کان الله و لم یکن معشی بامشوق حقیقی اتحاد و یگانگی داشت و عاشق با
ای معشوق و معشوق ملا عاشق میسر و تفرقه در میان نبود و در انداخته در شهرستان عالم خجسته
و شیرین محنت غربت قبله ما خستد چنانچه مولوی در مثنوی خبر از آن حال میدهد
مثنوی بشنوائی چون حکایت میکند و در بدائی عاشکایت میکند
که شهرستان ما را چه بریده اند ما را فیرم مرد و زن ناله اند و میگویند که اگر

هیچ یکی یعنی از بسکه در تیره عالم کثرت گشته شده و هیچ راه در وی نمی بیند که ازان تواند بر آید
 از روی استبعاد زبان حال میگوید که بر اخراج و نجات او ازان قادر خواهد شد که عمری در
 گشتگی آن سپری برود و راه بجماع نیافته و چون از زبان حال مرشد وقت صلاهی و الله
 یدعوالی دارا سلام بشنود از کتاب مجید کریمه ان الذی فرض علیک القرآن لراوکی ما
 یخوننا زراه حیرت و استبعاد یقول اَجَلْکَ مَا لَا تُبْدِ اگوید که تلف کردم من
 مالی بسیار از زهد و طاعات و صوم و صلوة و سایر طوعات و هیچ دری ازین راه بردی من
 نکشاند چون بتوسل اینهمه حسنات راه بوجدت وجود نبردم گیت که بر اخراج من از وسط عالم
 و کثرت قادر شود حق تعالی در و سخن اومی فرماید اَمَحْسَبُ اَنْ لَّمْ یَدِکَ اَحَدٌ اَیَا
 می نپذیرد این آدمی که نمی بیند و هیچ یکی که او چه داده بنام چند شنبه و صوم چند روزه
 بجهان می برد که بسیار پرده راه باید بگذارد و حاشا اگر از وی علم و پیری بدل هستی و اتقاد
 خودی که نسبت می بست و از خود میگذشت جای آن داشت که تیر کن او بر بدت کار شستی
 که والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا اَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنِیْنِ اَیَا نیده ایم ما او پذیرد
 که بدان آیات وحدت مابینید و از نقش بقاش و از مصنوع بصانع راه برد استرا تا
 الاشیاء کما هی روی عیان شود و نقشش بشمار صورت نقاش بنید و اَمَلْکَ
 هر چه در صفی عالم قسم نیک و بد است نقش هر نیک و بدی صورت نقاش خود است
 وَلِسَانَا وَتَفْثِیْنِ و نداده ایم او را زبان و دلب که بدان ذکر را میگوید و بوسیله
 افکار و اشغال درجه درجه بمقام مکاشفان ترقی نماید و چون در حکم و غیره دلب ممد و معین
 لسان اندوذر آن باهم فرموده وَهَدَّیْنَا النّجْدَیْنِ و نمودیم این آدمی را راه حق و
 باطل و نیک و بد و وحدت و کثرت پس مقتضای نقشش آن بود که از بد بگذرد و در و

به نیک آرد و بکثرت آلوده نگردد و بوحثت تقرب نماید که ماسوای الله همه باطل است
 هیچ فلا اقْتَحِمَ الْعَقَبَةَ پس گذشته است او عقبة اعمال صالحه را یعنی آن گمان
 او بر عدم اخراج خودش از ورطه کثرت و ناسوت بجهت آن بود که او هنوز با شر
 اعمال نیک شده و اعمال نیک نه آن بود که او گمان می برد از صیام و صلوة بی علم و صفا
 ادْلِرْكَ مَا الْعَقَبَةُ و چه دانی تو که چیست عقبة یعنی چه دانی که اعمال صالحه عبارت از چیست
 فَكَرَّ قَبْلَهُ اگر ادا کردن بنده است از بنده بندگی یعنی تخلیص نفس خود است از بند قربت
 ماسوی الله اَوْ اطْعَامُ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ باطعام خوراندن نیست در روز گرمی
 و آن عبارت از تحریر و ترغیب مردم است بوحثت حق تعالی که مردم مردم شیئاذا مقرب
 بینی که علاوه بر خویش بود یعنی تحریر سالکی است که از راه طلب با و مناسبت و قربت
 وار او و مسکیناذا صمرا بیه یا اطعام مسکین است که بهلو بر خاک ناسوت نهاده
 است و از عالم وحدت دور افتاده فَمَنْ كَانَ مِنَ الَّذِينَ قَدْ آمَنُوا بَشْرًا
 که این انسان که با شرا تمام عقبة است از آنها که ایمان آورده اند و بر عقیدت علم وحدت
 استقامت و رسوخ دارند و قُوا صُوا بِالصَّبْرِ و وصیت می کنند بیکدیگر بالصبر
 بر طاعات و ثبات و بر ریاضات و مجاهدات که وسیله معرفت ایزد تعالی است و قُوا صُوا
 بِالْمُرَحْمَةِ و وصیت میکنند بمرحمت و مهربانی که آن تحریک ارباب طلب است بوصف
 مقام مکاشفات بوسل مجاهدات اُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ایشانند اهل سمت راست
 یعنی راه راست و آن راه معرفت باری تعالی سبحانه است وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَالَيْتِنَا
 و آنانکه کافر شده اند بآیات ما و چون از دلائل وحدت راه بمعرفت مانع و ندگونی کفران
 آیات ما کردند هَذَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ ایشانند اصحاب دست چپ و راهی که صراط مستقیم و هدایت

عظمت کردند علیهم السلام ناز و شو و صدک کبر ایشان بخیرای کردار ایشان آتشی بود فرو
و پوشیده شده و آن عذاب دوری و بجران است از بارگاه قرب ایندی که ابدالآباد
خروج از آن ممکن نبود چه محل اعمال صالحه که وسیله معرفت است و بنا است و چون درین عالم
بیکاسب جمیده نکوشیدند و قدم در راه ریاضت و مجاهده نیفتد و نذر لاجرم همواره بدر
و دلخ فراق و بجران قرین آه و ناله بوده محبوبس لویه دامت و حسرت خوانند بود و گویاند
بود که این سورت را بمعنی کشف بدین طریق توحید نمایند لا اقسام بهیلا البله سوگند با و میگویند
شهر که عالم شهادت است یا جلوه وحدت حق سبحانه و تعالی و انت حل بهیلا البله و حال آنکه
نوعای مکاشف خلای در شهر یعنی فرود آمده یا چسپه و وقت از نو صادر شود بر تو سبب
نگردند و در شریعت و نه در طریقت چه در ظاهر شریعت هم درین حال قائم تکلیف از دست
رفتگار تو بروشته اند که مدار تکلیفات شرعیه بر وجود عقل است و نوعای مکاشف غریق
بحری شده که یک عقل بلبس سائل آن را طلب است پس عیسای درین وقت از دست و
زبان تو صادر گردد و معفو و مغفوره است **ف**رزدی همچون گر خطا افتاد و عتبت نسبت
خطا نمولیس بر همچون تسلیم نیست و و والد و اولاد و سوگند بپد که تجلی نشود حق
سبحانه و تعالی است بنفس مجاز تو بفردی که همان قید مجاریست و این دو قسم کنایت
از کتب حال بود با عباد تجلی آنرا پذیر گفت و باعتبار تعین فرزند خدا خلقا الان فی کبد
بدستی که فریدیم آوی که ان مکاشف است در غایت قوت و اکرام قوت پیش از آن
بود که حال با امانت شد که انسان بآن رفعت و زمین بآن وسعت و کوه بآن صلابت
از تحمل آن آواز و ناله که تابین ان محملها و استغفین منها و حملها الان تا بمقتضا
حق آن یا فعال تجلیات الهی شد و هستی خود را در هستی حق دراخت لبش نوکیار آ

چه عظیم باشد که آدمی را در سلاسل هستی مقید ساخته و حبس خانه غیبت و کثرت
 انداخته و با وجود این گرانباری هستی و خودی که با و منسوب شده گفتند که هستی خود را
 هستی نامیدان و یکی نسبت خود را از میان بردارد و بگوید که من انما الله و الله انما
 الی الله انما هستی ما را با سبب و تا چون انما نیست طریقه عدم خیانت با سبب پرده مانی
 جواهر تجلیات اگر جنبه غایبات درباره توانا تمام منبر ایم و حق تعالی بعد از وصف فوت او که
 حامل بارانست و قابل انوار تجلیات شد برای کس نفس و بطلان زعم اوستی منبر مالک تجلیات
 ان لمن یقدر علیه احد یا این انسان مکاشف که بعد از تحمل شداد مجاهده و ریاضت مقام
 مکاشفه ملکوت رسیده و در حیرت چه چندان چشیده چندان هستی انانیت در سر پیکار کرده
 که از روی عریه لاف اما الحق میزند چنان می نپارد که که ام حال و رای این مقام مستولی
 روزگار نوشته او را مغلوب الحال خواهد ساخت زنی طن فاسد زنی زعم باطل و الله
 الغالب القاهر قبول اهلک الله یا ای که مکاشف بر بیان حال که هر نقدی که در کافرا
 روزگار از هستی و یازم آن اندوخته بودم و انجا دارم همه را در بیای این یوسف مصر
 مکاشفه بر سر بار طلب در با حقیم و هستی خود را بدیل هستی او ساختیم شوی
 از وجود خود مرا کامی نمایند + با من از هستی بجز نامی نمایند + بخت اندم آستین غریب است
 نیم جانی داشتیم دامن زردیست + غرت الی بطین رودین او میفرماید که چسب ان لم یزد احد
 این مکاشف که بدیل هستی مجازی می نماند می نپارد که آنچه او داده کسی نمی رسد ما خود
 دیده ایم و دانسته که او چه داده است چه از صفات غیبت و کثرت بیش نداده اما هنوز
 مغرور نقش مجاز است چشم طبع از تقو و تعینات بر ندانسته که الم یجمل الی عین آما
 نداده ایم او را در چشم که بیان آیات وحدت ما را بر بیند و این آیات را در لعل داند نه لعل

در راه شناسد به مقصود اگر برای العین شایه آیات شود بدانند که آنچه مشهود است
 مقید به حدیث و حق تعالی از همه قیود و تعینات منزله است و میرایس در طلب مطلب حقیقی
 بنیل مجبور نماید و بدلیل از مدلول باز نماند **مشتبوه** است که چه دلاله بسی زیبا بود +
 کی بدو عشاق را سودا بود و نیست لائق که تو مردی صادق + باسخ دلاله کردن عاشقی +
 و کسانا و شقیین و نمانده ایم او را زبان و در طلب که بدان ذکر را گوید و بوسیله آن شغل راه
 بکاشفات علیه برد و هدیه النجین و نمودیم او را هر دو راه که مجاز و حقیقت است چه از آیات
 قرآنی و چه از اقوال راه یافتگان بارگاه صدائی و در کریمه سزیم آیاتنا فی الافاق ولی ابرهم
 خود ظاهر است که کشف مجاز آیات و دلائل خوانده نه عین مقصد فلا اقم العقبة پس او نگذاشته
 عقبة مخالفت نفس را و در خلاف نفس و هوا تحمل شده و محسوس شده چه در کشف محبان که
 ملکوت است او هنوز گرفتار حسن و نفس خود است و از قید نفس خلاص نیافته و اتمام عقبة خلاص
 نفس وقتی تحقق یابد که نگلی نفس مجاز و تعینات را در بار دنیا نماند و میفرماید و لا یلک ما بالعقبة
 و چه دانی تو که چیست سبب اتمام عقبة خلاص و خلاص از خود فلک رقبه اعناق بنده است
 از بند رقیبت و آن در با حق نسبت مجاز و نقیض تعینات است او اطعام فی یوم ذی
 مسغبه یتما ذامقرب یا اطعام یتیمی خداوند قریب در درج جوع طلب و آن اظهار معاملات و
 داراوت بود و بار باب قرابت که مکاشفان این مقام انداز برای تحریفشان تا بیان این معنی
 بسبب اتمام عقبة تواند و مسکینا ذامقرب یا اطعام گدائی که در خاکدان علم افتاده بودند
 آن ارشاد تلقین اوست از برای وصول بنجام مکاشفه و انبیین نیز چون متضمن مبین است
 از اسباب اتمام عقبة تواند شد هم کان من الذین امنوا **استر** این مکاشف از مؤمنان
 مصدق بود بمکاشفه حضرت الحیروت و تواضوا بالصبر و از آنها بود که وصیت بصبر بنمایند

که از فقدان مشاهدات تجمل مجاهدات بر جاده صبر و شکیب قدم سحر محکم دارند و از تائید
 وصول بمقصد در قطع بولوی طلب و ریاضات تنگ نیایند و با اصحاب بالمرحمة و وصیت
 نمایند بجهانی و رفتن بآب طلب را از آنند و از تصور مشقت و محن بیکس نگرانند و انگ
 اصحاب البیئنة ایشان اصحاب راه رست اند که راه مستقیم عالم حقیقت است و الدین کفر
 بایاتنا و آنانکه کفران معانی آیات ماکرند و آیات آفاق و انفس را مقصد نیستند دلیل را
 معلول بآیات را عین معانی شناسند و انگ اصحاب البیئنة ایشان اصحاب راه کج
 اند که نقش مجاز را عین نقاش نیستند و صراط المستقیم و عدت حقیقی را غلط کردند
 علیهم نار موصدة برایشان آتشی بود و فرو بسته شده که در دو آن بیرون نیاید و آن آتش
 فراق و بند است از مقصد حقیقی و فرو بستگی آن عبارت از آنست که ایشان جهان بر نیار
 یافت خود و مغرور باشند که خود را اهل کمال شناخته رجوع بآب بابت تحقیق نکنند و اظهار
 حال خود ننمایند تا باعث انحراف ایشان بود بکاشفات علیه +

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَوَّ الشَّمْسِ وَضَمَّهَا سَوَكُنْدَ آفَاقِ وَرُوشِ
 آن یعنی تم بآفتاب غیب هویت و روشنی آن که عبارتست از اتقات ذات
 جامع الکمالات ایزدی بشیونات و قابلیات خود که حضرت الاجال و حقیقت محمدی
 کنایت از آنست وَ اَلْقَمَرِ اِذَا تَلَّهَا سَوَكُنْدَ بَاحِ جَوْنِ وَ اَمِیدِ اِزِی آفَاقِ یعنی با عیان
 ثابت و حقائق عالم چون ازی آفتاب غیب هویت اعیان شود چه نزل اعیان بعد تنزل
 که بحضرت الاجال تعبیر یافته است وَ اَلْقَمَرِ اِذَا تَلَّهَا سَوَكُنْدَ بَاحِ جَوْنِ رُوشِ
 کند نمیت غیب اعیان را با عیان چه تعلیم آگاه و احکام ظهور دارند و بی فی مرتبه
 ما شَمْسُ رَایحَةُ الْوُجُودِ وَ الْکَلِیلُ اِذَا لَعِشَهَا سَوَكُنْدَ لَیْلِ جَوْنِ فَرُوشِ دَیَالَمِ

سورة الشمس

یعنی شب کشف و وحدت که عالم دایمها را از نظر مکاشف فرو پوشد و این کنایت از مقام
کشف ملکوت بود و **وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَا بَيْنَهُمَا** و سوگند آسمان و کسبیکه بنا بر آن نموده یعنی تا بهمان
کشف اعیان خاجته و بان ذات کامل الصفات که اظهار آن فرموده و اینجاست با عیان از روی
عزم سالک است و در القرا **وَإِنَّمَا أَزْوَاجُ الْمَلَائِكَةِ وَوُجُوهُ النَّاسِ** و مآطی که ها و سوگند
زیرین و کسبیکه گسترده آن را یعنی قسم زین تعینات و قسم آن بی تعین که اینهمه نگار
تعیینات را از زیر نگین ظاهر ساخته و **نَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا** و سوگند بنفس مکاشف و بان
کسبیکه شوی و فرموده **حَسْبُكَ** از عوالم مکاشفات در استعداد او مندرج بود همه را بر و
عیان ساخته و هیچ مرتبه از مراتب شادان را بر وی حجاب مرتبه دیگر نگذرد و ظاهرش را
با باطن و باطنش را با ظاهر مساوی ساخت فردنی ظاهر او حجاب باطن و بی باطن او
تغایر ظاهر و باطنها **وَقَوْلَاهَا** پس اعلام کرد در آن نفس را مصیبت او
در طاعت او یعنی تسلیم فرمود آن نفس مکاشف را سیئات اعمال و حسنات افعال و جهل
و جهل و صنوع و مشرک تا به یک موهبی و ما مور فرق تواند کرد و بموجب تمیز بدان عامل
باشد و این مرتبه لا بهوت است و کل افراد او را با تائید آبی عروج یا ندرجه میسری آید و آثار
تا بحقیقت کار برسد و جامع طریقت و شریعت نبود و غافل ظاهر و باطن بر وجه کمال پیشتر

نگردد و مرج البحرين یلتقیان بمنابر رخ لایبغیان اشارت باین بحرین دارد و ذلک فضل الله
یؤتی من یشاء و جواب قسمیات آنکه **قُلْ أَفَلَمْ مِّنْ ذِكْرٍ مَّا تَحْقِيقُ** مگر آنکه کسبیکه
باک ساخت نفس خود را قز که نفس آن بود که دامن روزگار خود را از همه لواث غیرت و
و ناس کثرت و در دایمی وحدت شست و شوی و در دخیاری از رگد کثرت بر کسوت
ظاهر و باطن نشیند و **قُلْ حَبَابٌ مِّنْ ذُرِّ السَّيِّئَاتِ** و بر آئینه زیانکار و مملک شد

کسی که نفس خود را در ضلالت و لطالت و در ورطه جهالت ناسوت غریق بلای کثرت
 شد گدازد بخت نشود و بطاعتها کند بیک کرد قبیل شود و پیاپی وقت را که صالح بود
 علیه السلام بسبب طغیان و گمراهی نفس خود در این اشارت باریاب ناسوت است یعنی
 این جابلان ناسوت پرست تکذیب رسول کردند تا آنکه همه موجات کائنات را که در سطح
 عرفان آبی بود غیر دانستند و دریا فتد که از هر ذره از ذرات عالم بسوی دارالملک وحدت تراز
 هست و معنی کرمیه که ستریم آب تانی الآفاق و فی القسیم بی میزدند و این تکذیب بسبب
 طغیان و ضلالت نفس ایشان بود ریاعی نفس بد مایه بلا باشد و تخم خبیث آن
 دین و دنیا شد و خود بخشان ترا چاکین است و نفس بد را بکش که خصم نیست
 و الرسول هو واسطه بین الله و بین العباد إذا تبعنا أشقها چون برخواست بخت
 ترین آن قوم بعقر ناکه و این اشقی نفس ماره آدمی است که در عقرا ناکه روح می کوشد
 فقال لهم رسول الله پس گفت مرا این قوم را که باریاب ناسوت بودند رسول خدا که
 عارف وقت و مرشد روزگار است ناکه الله و سقیدها خند کنید و دور باشد
 از آزار ناکه خدای و از آب خورا یعنی مرشد وقت از راه ارشاد و تلقین نصیحت این نادان
 عالم ناسوت منبر بود که دست از عقرا ناکه روح باز کشید و او را از چشمه معرفت که شهاب
 صلی و نهیل حقیقی اوست باز ندارد بکند بوی که محقق و لها پس ایشان تکذیب
 رسول کردند ولی کردند ناکه را یعنی از سیر عالم معرفت که نهیل اصلی اوست باز داشتند
 قد مددکم علیکم ثم رخصتم بنهم پس ملاکت فرستاد بر ایشان خدای ایشان
 خطیب و گناه ایشان یعنی این کذبان را که در عقرا ناکه روح که عداوت بر بسته بود و همه
 متاصل ساخت و از پنج وین برانداخت و استیصال ایشان آن بود که از مقام اصلی

که مسند قرب آتی بود ایشان را و در اندخت قسوس و پاسبان بر پاسبان ایشان را و در پاسبان
یعنی هم این ناسوتیان را عالم معانی و عاقل و معانی و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر مجاز نمکن
بودند حاصل و پاک ساخت و پنج دین ایشان را از زمین حقیقی برکنند تا همه اینها از دست
حق تعالی روی دل گردانند و آن شش مناسبت که هر موی ویرا بود حق تعالی است
یک سندی که اینها و عقوبتها و نمیشد خدای از عاقبت کار تزیین و پاک

این بندگان طاعی را از آنکه شبانی و ندامت آرند که ان الله یعنی عن العالمین
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ سَوْكَند شب و قتی که فرو پوشد
عالم را بطلست لیل همانا عبارت از حضرت الجبروت باشد یعنی قسم بوقت که شام شد و حضرت
چون دامن نور بر همه تعینات اشیا فرو گذارد و ملک ملکوت را در عطف دامن خود فرو پوشد
که آن ربک واسع المنفرة والنهار اذ انجلی و سوغند بر و چون است کار شهور و روزگاری
از افاقیت و وقت است یعنی قسم بوقت افاق آن چون صورت تعینات را در نظر می کشد
فلا سوغند اشیا را بعنوان غیر تایی جلوه گر کند و ما خلقت الذی کرم و لا شق
و سوغند یکبار آفرید و ماده را یعنی سوغند آن کسی که ظاهر فرو و جفت جفت از بر شمس
چون مجاز حقیقت و نور طلعت و وقت افاق و عین و اعیان و عاشق و معشوق با اعتبار
تقابل یکی دیگر جفت گفت و من کل جسمنا و چون استین یعنی الیل الضباب پس
ما خلق کنایت از حضرت الذات بود که پدید آمده و ظاهر گشته همه اینها است و قوا
که ذکر عبارت از مراد بود که مظهر نام است چه با اعتبار شکل صوری و چه با اعتبار استعداد و ظهور
حقائق و معانی و انشی کنایت از انسان بود که مظهر نام است و جواب قسم آنکه است
سقیم گشتی بدستیک که شش شما می مردم هر آینه پراکنده است تا یکی را مقصد

عقوبت

هست او ملکوت بود و یکی را منتهای سی واجتها و کشف عالم صفات بود و یکی را مقتضای
 قسط بلند مطلب هست خود حضرت الذات نباشد تا بهر چه حاصل او شود قانع نگردد
 همه را بگذارد و از همه بگذرد و قاضی است **اَلْحَقُّ اَلْحَقُّ** پس اما کسیکه او مال خود را در راه خدای تعالی
 بکاشفی که نقد حیات هستی و اضافت خود را که در کشف ملکوت داشت و مدعی انا الحق بود در
 طلب مطلب حقیقی در باخت و آفتاب و پیر میزند و از توقف بر آن قانع نگشت تا بسیار نگاه
 شهو و حضرت الجیوت راه برد و **وَصَلَّوْا بِالْحُسْنَى** و تصدیق کلمه توحید نمود
 که لا اله الا الله است و تحقیق معانی این کلمه بی بر زانفی همه قیود و تعینات مجاز و حقیقت
 کرده تهنیل و تهنیه تنزیه نمود و بشهودی کفایت ایمان آورده و **كُنْتُ سِرًّا لِلْبَيْتِ اَيُّسَ**
 زود باشد که آسان کنیم بروی راه بهشت یعنی توفیقش غلبه بر سعی بر لوازم کمال طلب
 و طلب کمال تا بنهای جهد و اجتهاد او بهشت ایزدی ناید که مافی الجته احد سومی است صفت
 آن بود آن **لَا تُدْرِكُهُ الْبَصَرُ** و لا تصور نیست و لا تصور نیست آن آید و **اَمَّا مَنْ بَخِلَ** و
 اما کسیکه بخل در دید بر اتفاق شوائب هستی و صرف بهما اضافات و اثبیت کرد و **سُتْقِنَا**
 و بی نیاز داشت خود را از حق و با آنکه فقرش تمام شده خود را غنی گرفت که اذاتم الفقر
 فهو الله اما نمیداند تا اضافت او دی که هوانه است در میان بود از پیشگاه قرب ایزدی
 دور است و بخود مغرور و هنوزنی الحقیقت فقر است اگر چه از عدم وسعت حوصله بنفوذ عیلا
 صفات خود را تو انگر خیال میکند و **كُنْتُ سِرًّا لِلْبَيْتِ** و کذب نمود و کذب تو ترا که
 ایمان بشهود حضرت الذات است و بر آنکار آن استوار کرد و **كُنْتُ سِرًّا لِلْبَيْتِ**
 پس زود بود که آسان سازیم بروی راه و فرخ که ما و یه بعد و فراق است از حق
 شود و ذات مطلق مقدس و **مَا يَفْقَهُ كَلِمَةً** و سود نکند و باز نداد و باز

مال او آن غلاب بود و چنان راکه ملذذ بنعم سبب دوری بود از نعم سه از خدمت بادش
 میر و ار تو گنج گنجینه ترا بود خوشه از تو بود از اندکی چون میر و ملاک شود و قیام
 رفت شان و منزلت این خدا نشان حق برست که از ذات بصفت خرسند نکشتند
 و از نعم بنعم نبرد و خستند بنید و دانند که آن نه انکار بود که ما کردیم دولت این دولت است کار
 اینکار را پیش میانی او حسرت او آن روز هیچ کار نیاید سه راه توکل است پایش نه و در
 سودت نکند ندامت آخر کار و یوم لا نفع مال و لا ثبوت الا من اتى الله فليقبل سلیم است
 علیکم السلام ای سببیکه راست بیان حق مباطل چون ما خود بیان حقیقت و بطلان
 مراتب میکنیم جز فوات حق همه باطل است و فاعل این ناقص است از کجی راه انکار سر کرده
 و چایی سیرادی حرمان شده نمیداند **سبح الاکل شی ما خلا الشباط**
 و کل نعیم لا محاله فاعل **هو ان کنا الاخره و الا اولی او بدستیکه راست**
 آن جهان و این جهان اولی عبارت از یکا شفه صفات بود و آخری کنایت از بشود
 ذات یعنی هر دو این مقام از مراتب است اما سرگ و نشان دانند و بزرگ همان
 شناسند که از آخری باولی باز ماندن و از ذات بصفت خرسند بودن این سبب
 را در است که اولی نیز چون آخری هم از دست نشان حسن و ایش نبود و **سبح**
 جواز و آن طلب که به باشد فاعل **ان کنا الاخره و الا اولی** هم کار است پس می ترسم
 شما برای اهل که از آتش که زبان زند یعنی ای زائران که به صفات انداز میکنم شما را از آن
 آتش ملتبت که بیک زبانه قهادهی همه رخت اضافات و لبت شما را پاک بسوزد و سحر
 از شما بانی نگذارد و یحذر که **اللهم** بخوانید و بدین بوسه شکی قدم درین راه نهید
 اگر دل و جگر آن دارید که توانید مردانه و ابر دست از هستی برافشاند و خود طهران آتش

میاید والا اگر سترک و جان بازی ندارید و تبرک خودتوانید گفت ز سنهار گرداین تش گاه
 انگر دید و شد علی الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا شوی چو پرفا
 در آبی بیم و بی باک + دل آماده آتش چو خاشاک + اگر سوز دلت بی بال و پر باشد +
 و اگر سر میرود و فارغ ز سر بهش + و اگر نه باشد در کاشانه خویش + چو کرم فرقی
 حنای خویش + مظلوم و جهول کسی باید تا حامل بار امانت تواند بود ای انسان
 يكون لصاحب النفس اليه سبيلا لا يصلها الا الشقي در نیاوردان تش گاه
 کما قتری که گلی خود را در نور ذات مستور ساخته باشد و از هستی خودش هیچ نصیبی
 نمانده بود انکزی کذب و قولی آن کافری که کذب کرد رسول را و روی گردان
 از رسول عبارت از شهود حق تعالی است بقید و کذب آن و اعراض از ان کنایت بود
 از عدم توقف بران یعنی کذب این مرتبه کرد و اعراض نمود از ان و بران نایستاد دیگر چه
 محققان این مرتبه را رسول می نامند کذب آن را کذب رسول توان گفت اگر چه و
 آن بالو سیت می دانند و سببها الا تقی در و باشد که دور داشته شود از ان
 آتش تجلی جلالی پرستگار تری یعنی آن کم حوصله که از بیم استیصال هستی خود از ان
 نمود و یخیزد کم الله نفس را دست آویز است نفس خود ساخت و به لا تقوا ابدا
 الی التهلكة توسل حست و ندانست که عشوق حقیقی بدینها امتحان در میان راه میکند همین
 الله الخبیث من الطیب رباعی دل که ز غم عاشقی نشان داشت + نه فکر و نه ترسیم
 جهان داشت + آن دم که ز عشق با تو و دم زد + حرف سرتیغ و در میان داشت + گو
 جان بازی از سر گذاشته و ترک جان کرده قدم بر پستی زند و قلم بر خط و جوش
 فرو چو پرسی آنچه من از عشق آن نکو دارم + که تیر در جگر و تیغ در گلو دارم +

الَّذِي يُؤْتِي مَثَالَهُ يُدْرِكُ الْآفَاقَ مَتَقَىٰ كَيْفَ يَدْرِكُ الْآفَاقَ
 نفس خود یعنی اتفاق هستی خود که در مراتب تشریف بقدری نموده بود برای آن بود که
 هر کس نفس خود می نمود و مکان داشت که حکم من عرف نفسه فقد عرف ربه عارف نفس
 عارف می بود فقط و نمیدانست که سیر کار هنوز در دست نیست منشین بجان از طلب
 پا را از اینها تا منزل مشوق دو صد مرحله راه است و کلا حلال عین است
 قهقهه بخند می زد و نیست هیچ یکی از نزدیک این متقی نعمتی تا جزای آن داده شود یعنی زنا
 این مکاشف را که در مراتب ساغر داشت حق لذتی و تمتی بر زمین این مکاشف تا صرف
 هستی خود بجزای آن بکنید بلکه او ای حقوق الهی بعبادت شاد و ریاضات فوق الطاق
 کرده است و عبادات آن مثلند و متمتع گشته اکنون انبای مال خود نمیکند الا ابتغاء
 وَجْهٍ رَبِّهِ الْأَعْلَىٰ اگر بحسب رضای خداوند خود که برتر است و بران خوشنودی حق
 میجوید که هم بدین امور بود از طلب و عبادات بجا آورده و هم از آنچه بهتر بود و بزرگتر
 نموده و کسوف یک رضای و انجام است که راضی شود این متقی که حکم آگاه است
 من عبدی لی بر آنچه دل بسته بود و چشم دوخته از مکاشفات صفات و اثر صفات فیه
 و خواهد یافت و بدان متمتع و مخلوط خواهد بود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالصَّحِيحُ اسوگند چاشت سگاه که آفتاب

در کمال اشراق بود و این اشارت بجمال آن سرور بود علی السلام و الصلوة
 یعنی قسم آفتاب طلعت تو کرد و وقت مکاشف با نوار تجلیات الهی منور و متعالی شده
 و انیل ادا است و سوگند شب وقتی از پوشش پشیا یعنی سوگند بموی تو که حجاب
 خورشید جمال است و آن کنایت از افاقت بود از وقت که نور تجلی حق را میسر سازد

و
 لای

یا گفته شود که سوگند بعضی که همان تجلی الهی است که نور جمال تو کرده و شب که قید و تنقید است
در وقت آن تجلی و این هر دو قسم از یک حال است که باعتبار تجلی وحدت آنرا منی گفت و
باعتبار صورت مرئی او لیل گفت یا سوگند بعضی یعنی بعضی بعلو که در مبادی حال تعین خود
و بسیار از روی علم وحدت بشب یا سیکردی و سوگند شب که عدم شمع است از علم و حق
بر اساسوت محض ممکن دستی و ما را غیر خواندی و بغیرام می بردی فان غیر بود بلکه ما خود بودیم
و جواب هم آنکه ما و دعای ربک فرونگه شسته ترا پروردگار تو و وفا قلی و دشمن
نکرفته چون آن سرور را علیه الصلوة والسلام از استداد عدم نزول و سی مال مال خاطر بود
و نادانان روزگار زبان طعن برآورده می گفتند که محمد را خدای تعالی فرونگه شست و دشمن گرفت
حق تعالی تسلیم خاطرش باین کریمه فرمود یعنی ای نازنین سینه عزت از استداد افتاد
مال یا سجاد خود راه داده و غبار یاس از ساحت ضمیر خود پاک ساز که ترا باین فرونگه شست
اند نو میدانه چشم انتظار بر همان کشف اول دوخته بنشیننی بی معشوق محبت بجهان غرور
به بران پسند که خود را زیارت از اول در نظرش جلوس دهد دل کوشش دار امید و آرزو از
انجیا نشسته باش و لا آخره خیر لک من الاول و آیه آخرت بهتر است
مرتا از کرامت نخستین و آن اشارت تجلی حیرتی بود یعنی تجلی ملکوتی را عقاقل ناقص است
خود ساز و محل دولت خود را بس منزل حیرت کش که آن عالم بهتر است ترا از عالم کشف
اصل که آنجا هم در وقت تجلی وحدت متولد می باشی و هم در اقامت بدوام شهود متجمع میگرد
و کسوف لعیطیک ربک فقر منی اوزد و باش که عطا فرماید خدای تو تو
ایس تو خوشنود و راضی باشی یعنی ای عالی قنطرب بلند پایه از اینجا که علوهست و ستم نیست
صبر ما و نفع بنیاد تو تعبیه کرده اند و انهم که باین انعام خود خشنود خواهی بود و سطر باشی

که وسعت عطای انزوی به وسعت دولت از چند پشارتت میدهد که نزدیک است که بمقتضای
 عنایت در گنجینه خانه کرامت بکشاید و از خزان شهود ذات خود چندان جواهر زوایا پشار
 فرق تو کند که حواشی باط دولت تو عبرت اعتبار روزگار باشنند تا بی گوید اللهم از قنای
 صحتة محمد و علی گوید اللهم اجعلنا من امة محمد صلی الله علیه و آله وسلم اَلَمْ یَجِدْ لَكَ
 نَبِیًّا مَّا اَبَانَا فِت تَوْتَ رَا خَدَا ی کُو دِک ی بی پدر که هیچ کس مربی و مرشد حال تو نبود تا وی
 پس جا داد ترا در کف رحمت خود بی وسیله مربی عنایت خداوندی باریش و مکاسب
 و مکاشف پرورش حال تو کرد و وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدٰی و یافت ترا راه گم
 که بود و یه صحرای کثرت راه حرم کعبه وحدت گم کرده بودی پس راه نمود ترا بشهود و هدایت
 یحییٰ وَ وَجَدَكَ ضَالًّا وَ یَا فِت تَوْتَ رَا فُقِیر و درویش که از فقر و تجلیات و مکاشفات
 تمهیدست ولی باید بودی فَا غَنٰی السَّو تونگر ساخت از بیت لالی مرحمت و خزان
 دولت شود خود نثار روزگار تو کرد و از خاک فقر ترا پر شد بر سر عنایت اندک اذ اثم الفسق
 فَمَا اَللّٰهُ فَا مَّا السَّیِّئِمَ فَلَا تَقْهَرُ پس ایتیم را فقر کن یعنی جنبای خدای تو
 بر سختی حال تو مهربانی کرد و تربیت نمود تو نیز باریاب سلوک که رجوع باستانه دولت تو
 دارند مهربانی نهاس و طریقه رفیق بایشان سلوک و از نایبترای که مناسب روزگار
 ایشان باشد بدیده باشی وَا مَّا السَّالِیْلَ فَلَا تَقْهَرُ اما سائل را زجر کن و از
 پیش خود مران و از خزان دولت خود بجزره و نصیب باریاب استحقاق که چشم طمع
 یغنیم مانده روزگار تو در دوزخ اندامیرسان وَا مَّا یَنْهٰی عَنْکَ فَعَدَتْ
 و اما نهیست خدای خود پس حدیث کن و بیان نما یعنی حقائق و معارف خدای بایشان
 که در طلب زانوی امید بر صفت ادب زو ند بیان فرما بایشان را شوخی و تحریفی

بود الا ای طبل بستان معنی که میدانی زدن و ستان معنی زبان بکشان با سراج الی
 بگو شرح معانی را که ای +

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَالَمَا نَشْرَحُ لَكَ صَدْرَكَ يَا كَانُ
 لَنَا خَدِيمٌ بِرَأْسِهِ تَوَسَّيْتُ تَرَايُنِي لَيْسَ شَاهِبًا بِلَبْدٍ بِرَأْسِ فَضْلِهِ قَدْ سَلَ الشَّيْخُ صَدْرَهُ
 قَدْ تَفَرَّدَ بِخَدِيمِ كَارِوانِ غَنَائِهِ يَا بَارِئُ أَنْوَاعِ تَجَلِّيَاتِ وَرَفْعِ سَكَنِيهِ تَوَكَّفَا وَهَذَا وَرَثَتِ أَنْبِيَاءِ
 مَكَاشِفَاتِ وَوَرَاثَةِ دِرَاسَتِ زَمِينِ تَوَهَّنَا وَوَضَعْنَا عَنَّاكَ وَفِيكَ دِرْغَمِ قِيمِ
 اِزْ تَوَابِرِ كَرَامَتِ تَرَايُنِي كَوْنِ هَسْتِ تَرَكَرْ وَجُودِ كَدِّ نَبِ لَاقِاسِ بِهِ ذَنْبِ صِفَتِ اَنْ بُوَدِ اَنْدَاهِ لِيَتِ
 تَوَكَّرِ كَرَمِ دُرِّ صَحْرَايِ وَحَدَّثِ مَشَاهِدِ خُودِ مَطْلُوقِ اَلْعَنَانِ سَاطِعِ مِشْتَوِي
 نَوَانِ نَعْمَتِ نَهَادِ اِزْ بِي نَسْتِ سِرِّ اِنْ خَوَانِ كَشَادِ اِزْ بِي نَسْتِ
 تَوَعَّزِ بِي وَبِسَبَابَتِ كَرِيمِ كَامَرَانِ كَبَنِ مَبَارِزِ وَنَعِيمِ
 اَلَّذِي اَنْقَضَ ظَهْرَكَ اَنْ بَارِي كَرَامَتِ سَاطِعِ بُوَدِ بِي نَسْتِ تَرَاوِ بَاغْتِ اِجْتِبَابِ
 تَوَسَّيْتُ بُوَدِ اِزْ مَشَاهِدِ اِزْ دِي وَفِي فَضْلِكَ ذِكْرَكَ وَبِرَأْسِ خَدِيمِ
 تَوَكَّرِ تَرَاوَانِ رَفْعِ ذِكْرِ حَسَنِيَّتِ اَنْكَلِ تَرَاوِ بِلَاقِ اِسْمِ نُوْرِ مَهْنَامِ خُودِ خَوَانِدِيمِ كِهْ خُودِ رَا اَللَّهُ
 نُوْرِ السَّمَوَاتِ وَالاَرْضِ كَفْتِ مِ وَدَرِشَانِ تَوَقَّدِ جَاوِ كَمَنْ اَللَّهُ نُوْرِ فَرْمُودِ مِ وَدَرِ حَقِيقَتِ
 بِنُوْرِ تَحَادُّدِ اَدِيمِ تَابَقَصْنَايِ اَنْ اَتَحَادُّ زَبَانِ حَلَاوَتِ بِنُغْمِ اِنِ رَانِي فَقَدْ دَايِ اَلْحَقِّ مَسْتَعْمِلِ
 كَشْتِ قَائِلِ مَعَ اَلْعُسْرِ قُسْرًا اِپْسِ بَدِستِ كِهْ بَادِ شَوَارِي اَسَانِي اِهْتِ بَعْنِي بَانِ
 دِشَوَارِي حَقِيقَتِ كِهْ دِرِ مِبْدَايِ حَلِ بِنُوْرِ اَزْ وَحَدَّثِ بَا اَكْشَاهِ بِنُودِي وَبِعِلْمِ وَحَدَّثِ اَلْوَجُودِ بِنُودِي
 اَسَانِي عِلْمِ وَحَدَّثِ خُودِ كَرَامَتِ كَرِيمِ بَا اِنْ عَشْرَتِ عِلْمِ كِهْ قَابِلِ بُوَدِ حَدَّثِ اَلْوَجُودِ بُوَدِ
 اِنِ بِنُوْرِ فِطْرَتِ بِي كَرَمَتِ مَشَاهِدِ جِهَالِ وَحَدَّثِ مَاشِقِ بَا بَادِ شَوَارِي مَجَاهِدَاتِ اَسَانِي

مشاهدات کرامت فرمودیم **الحسین** ایستادی که با دشمنان
آسانی است یعنی با این مجاز که دشوارت میبود و بر حقیقت رسانیدیم تا رفع آن
همه دشواریها شد **فَاِذَا فَرَغْتَ** پس چون فارغ شدی از مشایده مجاز و حقیقت
فَانْصَبْ پس ریختن و مجاهده **وَالْمِازِیْكَ** و آنست که **فَاِنْ عَجَبٌ** و بسوی پروردگار
غریزش که ذات مطلق است رغبت نما **مَشْنُوعِ**

چند روزی جست و جوی او کنید از همه سوروی سوئے او کنید
چند دل دادن به خواب و نیال گاه در حیران کرو که درو مسال
دست بر بایفتند از این و آن خاص او را بود باید یک زبان
يَسْمِعُ اللّٰهُ السَّخِرَ الرَّحِيْمَ وَالشَّيْءُ مگر آن چیز که میوه است
لطیف و نافع ولی فضل که خسته و دانه نذر در دوازده روح سالک است که از دنیا
پاک و صاف شده بمقام ملکی رسیده باشد و لائق آن که تجلی الهی بی هیچ مانعی
نقده خودش سازد **وَالْتَّيُوْنِ** و قسم زیر تیون که هم میوه است و هم دار و دم
روح و هم ناخوشش و نفع و این اشارت تجلی الهی ملکوتی باشد که بر روح سالک
واقع شود که نافع روزگار است و دوائی حال او در دفع امراض کثرت غیریت و باعث
ظهور الهی است که مشعل راه محاسب است و **وَحُلُوْا سِدْرٍ** و سوگند کوه سدر
و این کنایت از روح اضافی است که ایمان ثابت است باعث بار رفعت شان و بیرون
و عدم تغییر دنیا گفته اند شئیت در استقامت او اثر نمیکند **وَهَذَا الْبَلَدِ الْاَمِيْنِ**
و سوگند بدین شهر امان و این اشارت بر روح ملوی است که عبارت از تربیت
ذات بی جهت ولی کیف است که ایمان بخش سالک است از فقر و اضافت و انانیت

در بیان

وقتی و شوائب کثرت هستی بالکل وجوایبتم آنکه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
 بِدَرَسْتی که آفریدیم ما آدمی را فی احسن تقویم در نیکوترین نگاشتنی یعنی شهر
 بستان وجود آدم را که شامل بس عجایب و غرائب عوالم آبی است به بهترین
 صورتی عمارت فرمودیم چنانکه در ظاهر بجا خشت عناصر ربیع از خاک و باد و آب و آتش
 اساس آن نهادیم همچنین این چار عناصر معنوی که عبارت است از مرتبه روحی و ملکوتی
 و جبروتی و لاهوتی در عمارت وجود او قصبه فرمودیم و استعداد ظهور همه این مراتب در فطرت
 او نهادیم تا چون لشکر همت سالک از صحای ناسوت باز داول بدر و از ره روح رسد
 و از اسباب بقدم اجتهاد بر مسک سترش و بدین ملکوت گذرد و چون از دین ملکوت گذرد
 ببارگاه جبروت راه برد و چون از بارگاه جبروت نیز گذرد و بکریاس کبریا ی حضرت لاهوت باز
 آفرین بر دستکاری ممالک فطرت و بنایان قدرت که در شهری بدین مختصری هر چه در چهار سو
 عالم کون و دنایم نرسد بقیه کرده اند قیامت الاله حسن الخالقین ثم ذکر کون
 اسفل سافلین پست فرمودیم او را در فروترین همه سوا فل یعنی بعد از آسمان و
 زمین عمارت کردیم او را عالم ناسوت که در گل ولای کائنات و ذوق متخلف و مقید
 الاله الذی انزلناکم وید و تصدیق کمالات مراتب کردند و چون این مومنان
 مصدق همت عالی داشتند فاصحای ناسوت چنگ منع و دامن دولت ایشان
 نتوانست زدایشان باین عالم تازه از جماعت اهل روستا نشسته ماندند و عملوا
 و کارهای شایسته بجا آوردند و کما جهتاد بر میان جان بسته بمفایح کوشش و مجاهدات
 فتح یک یک از دروازه های این شهر کردند و درجه درجه عروج برانستند و نموده بکریاس
 عالی اساس بارگاه حضرت لاهوت راه بردند فکرم آخر غیر مصنون

پس حال ایشان سست و کار ایشان که ممنوع و مقطوع نباشد یعنی این مجاهدات جهاد اکبر
که بغیر کوشش و کارزار جانبارها کرده ظفر بر دشمنان که مواقع راه بودند نیاقد و فتح مکه کاشتن
حالی که روند که بله لایم است و آنجا حکم و من و غلکان امن از راه زنان آفات امان یافتند
آخر کار هر لحظه خلعت تجلیات جدیدی پوشانند و تقو و کمالات در دامن امیدشان ابد
الآبدین می بریزند و جنبش آخری دارند و سیدی را سخن پایان + بمیرد و شش مستقیم
و دریا بچسبند باقی + **فَمَا لِكَيْتُ بِاللَّيْلِ** پس چه چیز ترا در تکذیب میدارد
بعد از ظهور آیات بر فرد جز اینی کدام چیز تر باعث شد ای منکر شود ذات بر تکذیب
آن بعد از آنکه دوستی و معلومت شد که خلقت انسان در حسن تقویم کردیم و استعداد
طبیعی و انقیاد مراتب کمالات و وفات او نهادیم تا از حیض کمالات عالم صفات و از صفات
عروج بر آفاق غفر الیات که دین عبارت از است نمی توانی **أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ**
ایا نیست خدای تعالی حاکم ترین همه حاکمان یعنی این تجلیات بلکه حاکم روزگار تو بوده تا از
رهائی تسلط و استیلا ترا بقید میورد و تعینات مقید میداشت نمی توانی که همه اینها محکوم ذات
مطلق اند پس از حاکم محکوم باز ماندن و از یاد شاه بنو که مقید بودن مقتضای علو نیست
اریاب کمال دانند که اینها همه مجاز است نه حقیقت چون شیخ مایرید بسطایمی که هنوز بمقصد
اقصی نرسیده بود سبحانی با اعظم شانی یکفایت و چون قائم دولت عثمان شهنشاه را
بیرتبه کمال کشید نسبت اشئیت بلکه در حالت سبحانی داشت زار داشت و گفت **إِن قُلْتُ**

ایوم سبحانی با اعظم شانی فانما الیوم نجوسی اقطع زاری و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طبعاً که جمعی برانند که اهل انچه از قرآن بر سرور
عالم صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد پنج آیت از اول این سوره است چون جبرئیل

بسم الله الرحمن الرحيم

علیه السلام فرود آورد و گفت اقرأی اخی در سنت خوان ما او می گفت ما آنجا هستی
 جبرئیل اورا بخود ختم کرد و پیش رو چنانکه نزدیک بود که بهوش از او بشود و آنگاه باز
 گفت اقرأ و اشارت در ختم کردن جبرئیل بخود و افشردنش آن بود که قوت ناسوتیه
 طبیعت که بر استعداد او استیلا داشت فرو نشیند و صفای ملک که مفتاح بهیش مضمونیت
 حاصلش آید و بعد از حصول ضعف ناسوتیه و قوت ملکوتیه گفت اقرأ یا سید رب العالمین
 بخوان ای بنام خدای خود پیشی حروف صفتی مکنونات را بنام او بخوان و همه حروف تعینات را
 که اسماء اند به صورت مسمی می بین **الذی خلق** آن خدای که آفرید آدم را یعنی ظاهر
 ساخت صور امواج اشیا را از بحر محیط ذات خود **خلق الانسان** هر
 خلقت آفرید آدمیان را از خون های بسته در اینجا حق تعالی بیان نوعی از منزلت خود
 بآن سرور علیه الصلوة والسلام تعلیم میفرماید که چون هوای هویت از اوج القین نزل
 فرمود خود را بهوای عالم جبروت نمود و از اینجا توسط تنزل ملکوت بهوای عالم ناسوت
 نام یافت و بهوای ناسوت خود را بصورت ابر ساخت و ابر بصورت باران تنزل نمود
 و باران خود را به نباتات و حبوب و ثمرات بیرون از غذای نباتات و ثمرات خلاصه نطفه
 حاصل آمد و نطفه بعلقه تبدیل کرد و علقه بمضغه و مضغه بتیسویه بیان آدمی ظاهر
 پس اینهمه نشو و نما همان هوای هویت است که خود را از لایف کیف نزول فرمود و
 تا ندانی که غیر اوست جهان + صورت اوست آشکار همان بود و نادان روشن
 نیاس از کریمه و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات **ندفعا لکم فلتسبحوا الله انما دا**
 بی باین معنی بر ندا قرآن بخوان تکرار از برای تاکید است چون وی علیه الصلوة والسلام تبارک
 نو آموز و بنان الهی بوده است و از حسن علم القرآن تعلیم میباشند تا بکشدش منسوخ

وَرَبُّكَ الْأَكْثَرُ ثُمَّ وَحَالِ أَنْكَ بِرُودِ دُكَارِ تَوَكُّرِ كَرِيمِ تَرِينِ مَهْمِ كَرِيمِيَانِ سِتِ بِنِگَرِ تَاجِهَا اَكْرَامِ كَرْدِ
وَرَبَّاهُ تَوَكُّرِ اَزْ كُنْجِيْنَهٗ ذَاتِ خُودِ خَلَقَتْ خَلَقَتْ دَرِ تَوَكُّرِشِ نِيَكْدَانِ اَللّٰهُ خَلَقَ اَدَمَ عَلٰى صُوْرَةِ
الَّذِي عَلَّمَهُ بِالْقَلَمِ اِنَّ خُدَايَ كَهٗ تَعْلِيْمِ كِتَابِتِ كَرْدِ اَهْلِيْمِ اَرَبَابِ تَقْوَتِ حَضَرَتِ الْاِحْمَالِ
تَغْيِيْرِ تَقْلِيْمِ مِيْ كُنْدِ كِهٖ مَصْدَرِ مَهْمِ حُرُوفِ كُوْنِيَاتِ هَسْتِ يَعْنِيْ دَا اَيَا مَدْرَتَا كِهٖ مَنَاشِ اَوْ كِتَابِتِ اَسْمِمْ
حُرُوفِ كِهٖ صِفَاتِ اَوْتِيْشِ بَكْتَوِبِ اَنْدِهَانِ مَرَاتِبِ هَسْتِ وَاِيْنِهَا مَهْمِ تَقْفِيْلِ اِحْمَالِ اَزْ مَقْسَلِ
اَلْاِنْسَانِ مَعَالَمِ يَعْلَمُ اَمُوْنَتِ اَدِيْ رَا يَعْنِيْ رَا اِنْسَانِ مَكاشِفِ رَا اَزْ اَسْجِهٖ مَهْمِ هَسْتِ
اَزْ تَجْلِيَاتِ وِمَكاشِفَاتِ عَوَالِمِ كَلَامِ اِنَّ اَلْاِنْسَانَ خِفَا كِهٖ اَدِيْ هِيْمَانِ اِنْسَانِ مَكاشِفِ
هَسْتِ لَيْطَلْعُ مَرَا نِيْذِ طَعْيَانِ مِيْ كُنْدِ وَاَزْ حُدُجَا وَزْمِيَا يَكِهٖ پَاسِ اَزْ جَاوَهٗ عِبُوْدِيْتِ بَرِ
وَسَادَهٗ رُبُوْبِيْتِ مِيْ هِنْدِ وَحَصِيْهٖ بِنِدْگِيْ رَا سِرِيْرِ خَوَالِجِيْ نَامِ مِيْ كُنْدِ وَتَقْبِضَتَا مِ الشَّيْ
اِذَا جَاوَزَ حُدُوْدَ الْفَلَسْ فَنَدَ بِاَزْمَانِهٗ اَنَا اَللّٰهُ وَاَنَا اَحْقُ مِيْخَوَانْدِ بِلِيْ اَنَّهُ كَانِ ظَلَمُوْا مَا جُهِلُوْا وِجْرَا
طَعْيَانِ نَكُنْدِ اَنْتَ اَوْ اَسْتَخْفُ اَزْ اَنْكِهٖ مِيْ بِنِيْدِ خُودِ دَرِ تَوَانِ كِهٖ وَمُسْتَخْفِ كِهٖ تَقْوِ وَتَجْلِيَاتِ
چَنْدَانِ دَا مَنِ رُوزِ كَارِ اَوْرِيْجَتِهٗ اَنْكِهٖ دَرِ وَسْعَتِ حُصْلِهٖ اَشْنِ مِيْ كُنْدِ نَا جَاوَزِ نِگَرِ حُصْلِ خُودِ
طَاغِيْ مِيْ كِهٖ دُوْ چُوْنِ ظَرْفِ نِگَرِ كِهٖ اَبِ بِيَا دَرِ رُوْرِيْزِ مَذَارِشِشِ بَكْدَرِيْ گِلْدَارِ چُوْنِ بَاوَهٗ
بِرِ سِرِ عَرْتِ پِهْلَوِيْ خُودِشِشِ نَشَانْدِ دِمَاغِ قَتْلِشِشِ بِيُوْدَايِ نَخُوْتِ وَغُرُوْخِ نَحْلِ كَرْدِ دُو
خُودِ رَا بَادِشَاهِ پِنْدَارِ دَا اَمْرَهٗ شَطْرِ نَجْ بِاطْلَاقِ نَامِ شَاهِيْ بَادِشَاهِ نَشُوْدِ مِيْتِ
اَهْمَنْ اَرِيْسِ نَالِشِ اَتَشِ شُوْدِ اَتَشِشِ نَا لِيْكَ چُوْنِ بِنِيَا تَشِشِ دِيْگَرِ اَهْمَنْ دِيْگَرِ هَسْتِ
بَزْدِگِيْ نَسْرَا يَدِ مَسْرُوْدِ خِيَالِ كِهٖ مِيْ بِيَا نِجَاوِشِشِ نَاسِ هَرِ اَنْكِهٖ دُرُودِ اَكْمَشْدِ خُودِ هَسْتِ
اِنَّ اَلْاِنْسَانَ لِرَبِّكَ اَلْاَشْكُرُ جَمْعِيْ بَرِ سِيْكَهٗ سُوِيْ بِرُودِ دُكَارِ تَوَكُّرِشِ مَهْمِ يَعْنِيْ تَوَكُّرِشِشِ
مَعْرُوْرِ شُوْ كِهٖ مَرَجِعِ وَمَقْصِدِ ذَاتِ مَقْدَسِ اَزْ دِيْ رُجُوْعِ بِيَا نِجَا يَكِهٖ دَا كَرِ چِهٖ اَسْمِ

از تجلیات الهی و محاشفات خدائی مشهور و نظرت شده است دولتی است بزرگ آما
 اینها هنوز راه است نه منزل دلیل است مدلول ۵ خلیل آسا در ملک یقین زن
 نوای لاجب الامنلین زن + گم هر هوسم و ترک هر شکلی کن + پنج وجهت و چه
 در یکی کن + اگر عَمِيتَ الْاَنی و مَنِیْهِ عَمِیْنُ اَیامی مینی توان کسی را که منع میکند
 بنده را اِذَا صَلَّی چون نماز میگذارد یعنی دیدی نفس سالک را که بغیر تجلیات صفاتی
 منع روح او میکند از عروج بشهود حضرت الذات چون او قاصد وصول آن رتبه علیه
 میگرداند عَمِيتَ اِنْ كَانَ اَیامی مینی اگر باشد این بنده که روح سالک است
 و منتهی از قصد بروج عَمِیْنُ اَیامی بر راه است که طلب شود ذات مقدس است
 اَوْ اَصْرَ بِالْقَوَی یا امر باشد خود را یا دیگران را به سیر از اسوی است که کناست
 از مراتب سافه است او را چون از ان باز نتوان داشت اِنْ عَمِيتَ اِنْ کُنَّ بَ
 و قَوَی اَیامی مینی تو اگر تکذیب کنی آن ناهی او را و روی بگیرد اندازدین که اشارت
 بهمان رتبه علیه است پس مستوجب چه عقوبتها باشد که بدتها تا زیاده تربیت شدن
 بایش خور و در بویه مجاهدات و ریاضات شاقه تصفیه خودش باید کرد تا از آلائش
 در جات متمیز چون زربی غش پاک و صاف بر آید اَلَمْ یَعْلَمُ بَانَ اللّٰهِ یَ
 آیمانی داند که خدای تعالی می بیند مقصد این ناهی را که میخواهد از نماز که طلب شود ذات
 عالیت بایش دارد پس چرا بر ریاضات و مجاهدات عقوبتش نافرمانی میکند
 لَمْ یَنْتَهِ حَقّاً اِنْ نَفْسَ کُنَّ ناهی است باز ناستدرازا بدست روح او از عروج و
 تجرد طالب و قاصد آن درجه کمال که منتهای همه مراتب و مقامی همه مطالب است اَلَمْ یَعْلَمُ
 بِاللّٰکَ صِیَّةَ اَرْنِیْهِ بگیریم او را بموی پیشانی و بصف در و درخ مجاهده اش در آری که

استعداد فطرت و استعداد این دولت سرشته ایم و عروش بآن درجه
 کمال خسته تا صلیه کاذبه خاطعه ناصیه آن دروغ گوی خاطمی که در ملکوت
 بدروغ نسبت الوهیت خود بسته انا الحق میگفت و در جبروت عرفان حقیقت نفس خود را
 بخاطر عرفان رب نام مانده فلینعم نادیه پس گویو انمان کاذب خاطمی اهل مجلس بود
 خود یعنی احضار تجلیات ملکوتی و جبروتی نماید یا جمع کند همه مکاشفان این درجات را که
 بهشتیان اویند و اصحاب وی و از انصاف استمداد نماید پسند عرش بانیته زود
 باشد که ما بخوانیم در برابر او زیاده را که مقدمه تجلی جلای ذاتی است تا او را در ذلک آتش آن
 تجلی که محرق بهر خشت اصناف و نسبت او است در اندازد تا به بیم که آن تجلیات او را صیر
 بخود مقید و متلذذ داشته از ادخال آن آتش باز خواهد داشت یا از آنجا که مانع خواهد آمد
 کلکانه بنانست که او میگوید و تجلیات ملکوتی و جبروتی را مقصدا قصی و مطلب اعلی خیال
 میکند و از شهو و حضرت الذات انکار بنماید و قطعه اطاعت کن او را ای طالب آن
 شود و عالی درین سخن که این تجلیات را مقصد میگوید ذات مطلق را مقید بقیود و تعلیقات
 ی بیند و انجبد و سجده کن خدای تعالی را و خاص او را گردن نه و بس و اقرب
 و تقرب که بآن ذات مقدس و بجلالت با ناله مغرور شود و فرسندد بمایش
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَنَا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ يَدْرِست که در
 فرستادیم و آن را یعنی کتاب را که ام الکتاب است در شب قدر که آن عبارت از وقت
 تنای سالک است و ام الکتاب تغییر است از شهو و حضرت الا جمل یعنی شود و حضرت را جا
 عطا فرمودیم این سالک رافع المقادیر شب زنده دار را در هنگام افشای لود و وقت فنا
 او را شب قدر گفت که بس با قدر و کرامت است و شب تغییرش کرد که سائر قطعات است

در

در

و لوازم خود است از نظر شعور سالک و ما اذ لناك ما ليكة القدر و چه چیز و اما اگر در
 ترک حدیث شب قدر لیکه القدر خیر من الف شهر آن شب قدر یعنی آن
 هنگام فانی او بهتر است از فانی انواع تجلیات دیگر تنزل الملیکة و المروءة
 فرودی آیند و آن شب ملائکه و روح که عبارت از جبریل است یا ملکی دیگر که اعظم ملائکه است
 از روی ضخامت بتن و ضخامت بدن یعنی فانی او تنزل می کند ملائکه که اشاره بملکوت است
 و اعلی است بل روح علوی همه غایبه الا تنزل ملائکه در مقدمه آن فانی است و نزول روح در عین آن
 و این نسبت کسی است که حضرت حق جل و علا تکمیل او باین پنج خواسته است که هر سه وقت
 او را بطریق توالی موهبت فرماید و تحقیق روح از خواص اسرار الهی است اما علی الاجمال
 اینقدر باید داشت که روح منقسم است به قسم اولی روح اعتباری که نزول روح
 اضافی و این روح مایه حیات و البانی است قسم ثانی روح اضافی است که منقسم
 روح اعتباری و تنزل روح علویست و آن از صفات الهی است که تفسیر از آن مجربوت میکنند
 و نفیست فیه من روحی کتابت از انست و در تجلی این روح غیر از وحدت هیچ مشهود نمیکند و در قسم
 ثالث روح علوی که معبر است بحضرت لاهوت و بیان از تعریف و تشریف از بیان مستفی
 است سه لباس وصف بر بالای او تنگ و همند عقل در صحنای اولنگ و چون این
 روح بر عارف تجلی نماید همه قیود و تعینات از نظرش مرتفع گردد و بی رنگی و بی تعینی پیش آید
 با ذرات کیهان تنزل روح ملائکه با هر فانی ایشان است یعنی نزول تجلیات ملکوت
 روح محض بحر حمت و افضال اوست که مقتضای الی الیهم باشد شوقا از اوج کبریا
 بمقام التفات تنزل میفرماید والا اگر سیار ان بودی ریاضت هزاران سال را طلب
 قدم شوق اسیر بند ملائکه لشعیر مرغان اولی اجتهت پرند قطع یک مرحله را طریقی آن تمام نکرد

گرانیش در حبت و جوی کمال بگردهم بهشت هر کشور بر آید نیار و بس بر در راه طلب
 و گر یک اندیش زایر بر آید **مَنْ كَلَّ أَحْسَنَ وَتَرَلْ مَا لَكَ** و روح برای هر کس است با تحقیق
 هر یک از تجلیات این عوالم امری از عارف سرزند و گاه نسبت الوهیت بخود بر بندد و گوید
 انا الحق و گاه دعوی رفعت قدر و بزرگی امر خود چنین کند که **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهَا كَلِمَةٌ قَبْلَ الْوَحْدَانِ** و گاه دیم از شری
 و عظمت شانی خود زند که سبحانی ما اعظم شانی و غیر ذلک از بدایت و ارشاد و احوال بر
 و بسط و صحو و سکوت و تکلم الی ما لانها یناله **سَلَامٌ عَلَيْكَ** سلامت است در آن شب یعنی
 وقت فای سالک واسطه سلامت حال او است از آفات غیر و غیرت هیچی حتی مطلع
الْفَجْرِ آن شب قدر که وقت فای است تا طلوع صبح آفاق است و بس رباعی
 امشب من و آن نگار با هم بودیم در بستر خوشدلی به هم لغو دیم
 آن لب که بشیر لب او شد بستر در صبح و دای هم ز هم بکشو دیم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَلَعَتْ لَيْلٌ كَرِيمٌ که و ما من أهل
الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ نبودند آنکه کافر شده اند از اهل کتاب و اهل شرک
 اهل کتاب بحاشافان ملکوت اند که در حروف کونیاات مطالعه جمال معانی میکنند و شرکین
 از باب علم که هر چند وحدت الوجود است اندر شرک کثرت باز مانده نظرشان غیر
 و غیرت است و هر دو ایشان را کافر گفت که **يَنْبَغِي رَبِّكَ أَنْ يَكُونَ رَبُّكَ** و شک اند یعنی نبودند این گرفتاران
 رب چه از از باب علم و جهل اهل شهود **يَنْبَغِي رَبِّكَ أَنْ يَكُونَ رَبُّكَ** جدا شوند از کفر یعنی از رب منفک
 نبودند و از راه کم و صعلکی بدانش و بنش خود مغرور بوده عازم عرو و ترقی نمک شدند تا
 منزل یقین رسند و انچه ایشان بیان معجزند و معلوم یقین است و اعیان کتاب
تَأْتِيهِمُ الْبَيِّنَاتُ آنکه آید بر ایشان بر بانی روشن که کشف عالم صفات و چون

حصول دولت این کشف میرسد غبار ریب و شک از راه ایشان برخواست که اگر
 در عین وقت مستغرق اند خود بر حق مشهود ایشان نیست و اگر در اوقات و تنزل و قنند
 عکس شاهد معنی در راهی تعینات مجازی می بینند که تعبیر از آن بدوام شهو می کنند پس چه وقت
 و چه در اوقات همواره مطمح نظرشان جمال ایند تعالی است فحسب سخیلاف مکاشفان ملکوت که
 چون از وقت شهو نزول و در حقیقت افاقت نمایند ریب و شک بدیشان روی آورد
 از آنکه در خیال هر چند علم از ایشان منفک نیست نظرشان بر غیر و غیرت بود از راه علم
 خود چه گوید که ایشان را بر کبر خیزه متوق این روی وصول کشف از دام ریب را بی نیست و آن
 بدیه و برهان روشن چیست **رَسُولُ اللَّهِ** رسولی است از خدا می یعنی واسطه
 بین الذات و اثر الصفات و آن را رسول گفت تا تصریح بود بمکاشفان صفات را بطلب
 شهو و حضرت الذات که ایشان بر کثوف خود مغرور نگردد و آن را مطلب و مقصود دانند
 بلکه رسول دانسته برسل گردانید **يَتْلُوا صُحُفًا مَطْمَئِنَةً** میخوانند آن رسول صحیفها
 پاک را یعنی واضح میگردد و روشن میسازد بر ایشان تعینات حقائق و معانی را که پاک
 و پاکیزه اند از لوث کثرت مجازیها **كُتِبَ قِيمَةٌ** در آن صحائف احکام درست و درست است
 که تبدل و تغیر را در آن مدخل نیست چرا که مثبت در استعداد و اثر نکند و الا طلب حقائق
 لازم آید و آن محال است و **مَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ** و متفرق نگشتند
 اهل کتاب **إِلَّا مِنْ عَنِ مَا جَاءَتْهُمْ** البینه مگر بعد از آنکه آمد بر ایشان
 حجت واضح که رسول است یعنی متفرق نگشتند این مکاشفان ملکوت در دین و آئین خود
 مگر بعد از آمدن رسول که کشف صفات است تا جمعی بر همان مغرور بوده عین مقصود نگشتند
 و پای طلب در دامن سکون کشیدند و پنداشتند که بیش ازین راه نیست و جمعی دیگر

دولت برای ایشان آراسته بودند و تخت غرت بلبلشان سپهرت بران است
 عثمان خوش غرمت گرم ساخته بارالک شکوه ذات رسیدند از رسول بکر
 پیوسته و **اَلَا يَعْجُبُ وَاللَّهِ** و امده نشدند ایشان مگر تا آنکه طالب شد
 ذات اندوخته همواره بوسایل مجاهدات و بیاضات وصول آنجمله علیه السلام لازم
 خود دانند و بشارت مراتب متبذره سپهرت باشند و اندک شعر الاکل شئی ماخذ
باطل و کل نعیم **اَلْحَمْدُ لِلَّهِ** **لَهُ الدِّينُ** و حالقی که پاک کنند
 باشند از برای خدا دین خود را و تطهیرش و ملت خود نمایند از آلائش مراتب
 سافله و خاص را و با باشند و بس حقائق و مامل باشند از همه دیان باطل
 حق و ظاهرست نسبت باین دین اطلاق حقیقت با دیان دیگر که عبارت از مقامات است
 است از روی مجاز بوده نه حقیقت چه که ذات مقدس حق جز در اینجا بشود و نگیرد و در شیخ ابوال
 بیطامی اقطع زاری و قول **لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ** درین مرتبه گفت و ممکن خود را بر مراتب سافله
 بنزائست کرده قطع آن نمود و اثر روی خروج ایمان بشود ذات مطلق آورد و تقی
الصَّلَاةِ و تا برپا دارند نماز یعنی بعد از وصول بآن رتبه علیه همواره در حالی مراقبان و
 بوده آن را نصیب الحین روزگار خود دارند و **قُولُوا لَنْ كُوَّةَ** و بدیند زکوة را که الصیال
 منافع است باریاب استحقاق که سالکان طالب باشند و لازم حال اغنیاست که کم
اَنْفَقُوا ما ز قنم از گنج خانه دولت خود نصیب میکنند و ارباب احتیاج رسانند و
وَمِنْ الْقِيَمَةِ و نیست دین و ملت درست که هم صاحب طریقت اند و هم اهل طریقت
 مقتدیان ارباب ظاهر و پیشوایان اهل باطن خلعت کمال برقامت زیبای شان است
 و کسوت ارشاد بر بالای شان و دست ایشان سلطانان ممالک خدای اند و حقا

بارگاه کبریا که ستم بکنین خلافت در انگشت دارند و هم قیای سلطنت بر پشت این بآلین کُت
 کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالشُّرَکَیْهِ بِدِرَستِ آنانکه کافر شدند از اهل کتاب
 و مشرکان که اشارت بهمان دو طائفه مذکور است که هنوز قدم از دایره شرکت بیرون
 نه نهاده اند و بهمان منازل استاده فَمِنْ تَحْتِهِمْ خَالِدِينَ فِيهَا در آتش
 و دوزخ اند همیشه بودگان در آن و آن نماند و بعد و جریان است از پیشگاه شهود ایند
 و چون در استعدا ایشان قصور نیست و مقهور نیست تعقیب کردند و بمقتضای آن تلافی
 تماشای این مقامات خادمان ایشان شد لا جرم خالیدین فِيهَا گفت ایشان آمد
أُولَئِكَ لَهُمْ شُرُكٌ دُونََ اللَّهِ ایشانند ایشان بدترین برایا چرا که حق بیکانه را شرک
 دیده اند و بمعنی وحده لا شریک له نرسیده و برایا در اینجا باب سلوک انداز بِالْذِّنِ
أَصْنَوْا بَدِرَستِ آنانکه ایمان آورده اند و بغوامی امنوا یا الله از روی شهود ذات ممکن
 حقیقی شدند و الشرح صدرشان بشهود و نور خدائی حاصل آمد که امن شرح الله
 صدره للاسلام فهو علی نور من ربه تا حق تعالی ایشان را بشرف دوستی خود نواخت
 و از ظلمات ثنویت و اضافات نفسشان پاک و مبرا ساخت که الله ولی الذین امنوا
 بخروجهم من الظلمات الى النور و نصرت ایشان این آنکه المؤمن مرآة المؤمن والله المؤمن
 و عملوا الصالحات و بعد این ایمان اقدام بر اعمال صالحه نمودند که حفظ احکام
 شرائع نبوی و حدود و ملت حقیقی است یعنی با وجود استغراق در طلاطم امواج
 طوفان این شهو و غمان تمسک شرائع ازاد و مرواوی اند دست ندادند و مضمون
 این بیت برایشان ظاهر شد فروز دریای شهادت چون نهنگ لابر آمد دهمو +
 تیمم فرض کرد و نوح را در عین طوفانش + صدر نشین بارگاه نبوت و صدر نشان

ایوان خلعت ایشانند که در نمازخانه یگانگی با محبوب حقیقی هم از بند و در بار عالم کثرت باعد
 خلعتی در ساز گدایان طریقت دیگر خوان ضیافت ارشادشان در جوش و اشک ایشان
 در خلوت معنی باشد مقصود هم آغوش هم بایمه در آمیخته و هم از همه بیکر خفته گاه آنها آنا
 بشهر مشکلم بایمه بخوانده و گاه دامن انی لست کا حکم از همه ارفاشانده قرآن مجید بشارت
 عزت خطبه حال ایشان چنین بخواند **أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِّ** ایشانند ایشان
 بهترین همه موجودات و خاص ترین همه مخلوقات **مُشْتَرِكٌ** اگر داری نشان
 از سعادت + بنده برفاکشان روی ارادت + گفت امید زن در دامنشان +
 چو دامن طوف کن پیرامینشان + نشاید از درشان روی بترافت + کزین دریا
 دولت هر که دریافت **جَزَاءُ وَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ** باو اش کردار
 ایشان نزد ایشان بوستانهای اقامت است **تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ**
فَهُمْ فِيهَا که میرود از زیر درختان آن جوی با یعنی اقامت گاه این دولت مندان بسایین
 دائمی است چه در دنیا چه در آخرت که میرود از زیر برقیعی از نعمتات انهار سرین
 دانی که ایشان همواره از شراب ماء معین آن تجلی جاشند تلذذ باشد و همه بیک
 آن بیک بنیند و کیف آن بی کیف باشد **خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا** اجاوید باشند
 ایشانند دران بسایین که بلیقای ایندی باینده باشند و بجات حق زنده که
إِلَّا أَنْ أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ رضی الله عنهم خوشنود شدند خدای تعالی
 از ایشان که ایشانرا آئینه خو ساخت **وَرَضُوا عَنْهُ** و راضی شدند ایشان
 از حق که او آئینه شان شده است که المؤمنین **هَؤُلَاءِ الْمُؤْمِنُونَ** حالشان آمد و الله
 المؤمن مصرع چه رنگ بگری کشیده هم دوست به چه که در عینه عالم تیره و تیره بود

تا آئینه تواند شد مشنوی از خود آئینه گسترید تا شود بر جمال خود شبها
 هم خود او را طریقه است خود نظر به هست غیر از خودش دور و غیر گنجایش وجودند است +
 از خود آئینه و صورت بگاشت + ذلک لمن بخشى رتبه اینهمه درجات که کرد
 شد مگر کسی است که تیرسد از خدای خود و الحق جزاء خشت اینها زیاده حسنه اتوی
 ارکان مقام معرفت است چنانچه آن سرور علیه الصلوة والسلام فرموده انما علم
 بالله و اخشکم والسلام علی من اتبع الهدی +

سوره النحل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ط اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا
 جنبانیده شود زمین جنبانیدنی سخت یعنی چون قهرمان سلطنت ایزدی برکشود
 سالک بتازد و هجوم لشکر تجلی قماری عرصه قالب او را چنان درخشش آرد که نایاب
 هستی و عمارات خودی او را در برهم شکنند و آخر حجت الارض انقلاها و یرو
 آرد زمین بارهای گران خود را یعنی هر چه از خزان انوار و فائز مکاشفات که در زمین است و
 سالک مخزون و مدفون بود ظاهر گردد و کشف حقائق و معارف پیدا کند تا سالک بمقتضای
 غلبه انوار نسبت الوهیت بخود بر بسته قائل کلمات شمع گردد و قائل الانسار بمالها
 و گوید آدمی که کاف و منکر است چیست این زمین را که بیرون آورده بارها خود را یعنی چون همه
 حقائق و معارف و کلمات شمع از این سالک معاینه کند گوید هر که منکر حال این خسران ملک
 معنی است که چه شده است این خود ستای خود پسند را که لافهای ضرور نیز مدعی تعاس
 در دهن او می نماید تو صید محبت است اخبارها آنروز سخن گوید بین سخنهای
 خود یعنی صدور این محال در آن روز از دهن لاف بود نه کراف بلکه زمین وجود او از روی حقیقت
 اخبار حقیقت خود بکنند و دعوی انیت او عین معنی بود چنانچه می باید بآن که سالک او را

لها و این سخن گفتن زمین بدان سبب بود که خدایتو امر میکند مر آن زمین را بجهنم یعنی آیه
 دعوی او نه از سر خودی و خود پرستی بود بلکه بامر حق و وحی حق بود و زبان آلت حکم حق
 گشته پس آنچه میگوید فی الحقیقت حق میگوید نه او که مایطعن عن الهوی ان هو الا
 یوحی **در کلمه** یا چو دوست جا کرد و ما رخت خود از میان ببردیم + زو سر زده
 نعمه انا الحق + ما تهت این ترانه بردیم + و این منکر هیچ بدان انقدر نمیدانند که شجره موت
 که مظهر ذات و صفات است انی انا الله میگوید و ایشان که بنیان الرب بخت اوست و مظهر
 ذات و صفات است اگر مصداق این نوع کلمات شود چه عجب **یَوْصِفُ تَصِفُ**
الْكَافُ اسْتَأْنَا لِدِرْ وَاَعْمَا لَهْمُ آنروز باز گردند مردمان از جایگاه پراکنده مانده
 شود و ایشان جزای کردار ایشان فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی در رفقا شاف
 این سالکان از موقف شهود باز گردند پراکنده همی بجا که کثرت رجوع کنند و نفوس تعینات
 صورت نقاش دلست بهمین علم خورشید باشند و ایشان بکافات قصور بهمت
 و فتور غریمت در دوزخ نهد و سحران باشند اگر چه ندانند و جمعی مادی در رفاقت دور و طلب
 گریبان کش روزگار گردانند و ادام بهمت از این و آن در چیده بمراتب کمال عروج نمایند و
 بجزای علو بهمت و حسن غریمت بهشت قربانروی که ان **لِلْعَاقِبَةِ** لیس فیها خور و لا تصور
 اشارت بران وارد قرارگاه دولت شان شود **فَمَنْ يَحْصُلُ مَشَقَّالَ ذَلَّةٍ**
خَيْرٌ اَيُّهَا وَمَنْ يَحْصُلُ مَشَقَّالَ ذَلَّةٍ شَرٌّ اَيُّهَا پس هر که کس
 مقدار امور چه عمل خیر بیند جزای آنرا او هر که بر او چه شر شود و مکافات آنرا بیند
 هر که قدم بهمت در راه طلب محکم زند بجا که **اَنَا التَّضِيعُ** اجر من احسن عملاً و از خور سعی او نقد مردمان
 زبان روزا و نهد بلکه بمقتضای من جایز است **فَلَعَلَّتْ لِقَاءُهَا** اندک را بسیار گیرند

و یک مجاهده در این نتیجه شمرده کامل بخشند که من تقرب الی شریب انقرب الیه خدا را هر که عنان
اسب غریمیت از راه طلب پیچید و بدین العجائز قناعت کند او را با و باز گذارند که ان الله

سوره العنکبوت

لغنی عن العالمین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ط وَالْعَدْلِ صُنْحًا سُوْگَنْدَ بِاسْپَانِ رَوْنْدَه که
نفس زنده در وقت دویدن نفس زدن را و از اسبان رونده ارواح سالکان
باشند که مرکب نفوس ایشانست در منازل سیرالی الله فی الحقیقه قسم یا میکند
حق تعالی بر مرتبه ثالثه از مراتب تنزلات خود که مرتبه ارواح است پس از وی معنی قسم بخود میفرماید
یعنی قسم با روح این گرم روان بودی طلب که بغیر و در قدر جفا من الجهاد الا صغر کمر غریمیت
می نازند و این مرکب گرم و تیزند و ایشان در دوشش صحرائی شوق از حرارت باطن نفس گرم
زند و او بیایکوشش ملاء اعلی می رسند در یادیه عشقت سرگردم راسی + در هر قدمی
اشک در نفسی آبی + فالْمَوْتِ قَدْ حَاسِبُ مِیرون آرنده گان آتش انداز سنگ زدن
سم سنگ عبارت از عالم کثرت و ناسوت است باعتبار ایجاد و صعوبت شوق و استخراج آتش
اشارت از اظهار انوار معانی است که در آن تعبیه است یعنی از بس که مرکب ایشان قدم سبی مجاهده
پرسنگ لایح عالم صورت و مجاز میزند شرا را انوار معانی ماطق است که در آن مکتوم است
بر ایشان لامع میگردد چنانچه که میسریم آیاتانی الا فاق برین معنی ماطق است و فَا
لْمُخْصِرَاتِ صُنْحًا پس قسم بفارت کنندگان دشمن در وقت صبح یعنی سوگند را که بان
این مرکب که در وقت ظهور صبح معنی غارت آرنده گانند بر اعدا که موانع راه طلبند از او صفا
بشری چون حب دنیا و تمتع ملذذات و شهوات و غیر ذلک فَا تَذَرْنِیْ نَفْعًا پس از این
این اسبان در آن وقت صبح یعنی بوقت ظهور انوار معنی غبار ظلمت و تیرگی بر عقل معاش که

از بواعث اشتغال تمتعات دنیوی است بر انگیزه اند و صفت غربت را منتهی است و ساخته
فوق سطر یلم جعجا پس در آمدند در آن وقت صبح در گروه اعدا یعنی نقوش کثرت شایا
متوجهی که در مبادی حال دشمن ایشان بوده و مانع از راه در هنگام ظهور صبح معنی ایشان نبردان
میان در آمدند و با آنها مجتمع و متحد شدند و حکم سترسیم آسانی اتفاق و فی القسم ظهور آن معنی
چنانچه در تعینات عالم دیدید در حقین خود هم یافتند آن سمع که جیش از سر گنج + این کلبه زرب
اوست روشن + مان آبله یا مشوک این سمع او فوخته شد زار ایمن + چو آب سم آنگار است کافشا
لیر یلم لکنو دیکر سیک آدمی مرخصی خود را ناسپاس است و این انسان ممالک عالی است
متعالی فطرت است که هر چه بدیدش خورسند نبود ناسپاس و عبارت از عدم قناعت
اوست و این نیز بپیل نیست بلکه در حال اوست چنانچه بعضی از اهل تحقیق و تفسیر کان فلوما
جهو لا ظلم و جل یاسح روزگار انسان گذشته اند و الله علی الذلک لشاهد و
بدرستی که حق تعالی برین که این ممالک ناسپاس و حریص است گوید حال اوست که در
فطرت او استعدا و بسیر نفی کرده اند و الله یحب الخیر لشدید و بدرستی که
او بر محبت مال محتش و کوری نیست مال عبارت از تجلیات عالم آبی است که حاصل میکند و بمقتضا
رب زونی علما در طلب زیادتی آن میکوشد و سیر نمیکرد و گدایشیم بر جوان محبت
گرمی و صلت + سبوتا در درون چیده هنوزم العطش بر لب + افلا یعلم اذا
تجتر ما فی القود آیا پس نمیدانم این آدمی چون بر انگیزه شود آنچه در گور است
یعنی نمیدانم این انسان که آنچه در قالب انسان از مراتب ملکوت و حیوت و لاهوت
است نفی کرده اند و استعدا و شود آن مراتب و فطرت پاک او نماده چون در نظر او کشف
کرده شود و حصل ما فی الصدق و له حاصل کرده شود آنچه در سینه است یعنی فطرت

هر مرتبه ازین مراتب ماصداش آید تا تمیز همه کاشفات تواند کرد و حقیقت همه مراتب
 کما هو حقه تواند یافت **اِنَّ لَّيْسَ لَهُمْ بِهِمْ قَوْمٌ يَّجِدُونَ** برستی که پروردگار
 ایشان باحوال ایشان آنروز نگاه است یعنی میداند که چون بمقام شهود لایسوسیه عروج
 نمایند و آن درجه علییه است که در ذلالتین ایشان نمکین رسد و فقر ایشان بقبایل گردد
 و آلام تمام پیدا آید و اگر سنگی طلبی بری و جهان بسبیل شود که از اثم الفقر فیه الله به
يَتِمُّ اللَّهُ الْخَيْرَ الْبَرِّ حِمُّ الْقَارِعَةِ مَا الْقَارِعَةُ رُزُوقُ كُونِيْدِهِ وَجِه
رُزُوقُ كُونِيْدِهِ وَمَا أَكْثَرُ مَا الْقَارِعَةُ وَجِهٌ خَيْرٌ لِّكَ رُزُوقُ كُونِيْدِهِ آن روز
 آوینده که بمطرقه طلب در دلهای عاشقان کوید و آنروز آغاز طلب لکان است
 که سپاه در شوق عرصه ضمیر ایشان با نهای فرو گرفته دماغ رزق کارشان را که کوب
 سودا کنند و این سودایان عافیت خضم را یعنی که آتش بخون در خرمن پو شمندی زده
 دست از جهان افشاند باشند و امن بهت از این دکان در چند سراسیمه
 و از هر طرف پویان و زبان حال گویان رفت آنکه چشم راحت خوش می غنمو و مارا
 عشق آید و بر آورد از سینه و دود مارا **يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ**
الْمَبْتُوثِ روزی باشد که مردمان در آنروز مانند پرها باشند برانگنده و پراکنده
 یعنی این سالکان طالب روزی در آنوقت از روی اضطراب و بقراری و شوق جان
 سپاری مانند پرها باشند که گرد در روشن دکان محفل ارشاد گردند و هر جا مشقه
 از نور عشق و محبت بیند و باد و آبی اساس کنند که جان بطواف آن بر بندند و بگوید
 عشق ز تو آتشی را فروزد که شوق سو ختم دست در گریبان زد و **تَكُونُ الْجِبَالُ**
كَالْعِزَّةِ الْمَنْفُوشَةِ باشد که باد آنروز همچو ششم رنگین که کمان غنای زده باشند

جبال در اینجا عبارت از اخلاق جلی آدمی است از جب نمکین دنیا و غرور عقل و حرص غرور جاه و تکبر
 و غیر اینها که از بدو فطرت و طبیعت آدمی جای میکند و رفته رفته در سرخ و ثبات و استحکام
 حکم کوه می گردد یعنی در آن روز که آتش شوق و محبت در پیرم طبیعت این سالکان در گرفته
 باشد که این اوصاف و مبدء را سخه را که قلع آن نامکن نمیدو چون چشم رنگین بینی سست
 که دست مذاقی عشق کجبال شوق از هم براندا آرایش این صفات اثر می در باطن شان
 نماندنی قوت عقل که پای سکون در دامن صبر نواند کشید و دنیا را یی شکب که دست طلب
 اگر گریبان آرزو تواند داشت بدست نقد و جنبشی که مراد در عقل و دل و دین و دوش
 در کوی تو تالاج بلا باشد و رفت + فَاَصْأَمَرُ تَقَلَّتْ مَوَازِينُهُ پس هر گاه
 شود بدین میزان حسنات او یعنی هر که را بمقتضای من طلب و جد و امن روزگار مقبوض
 می باشد گران گردد و گفته میزان جنبش بر این صورت راجع آید فَهُوَ فِي عَدِيْشَةٍ رَاضِيَةٍ
 پس او در عیش بود پسندیده و عیشش که سلطنت اقالیم دنیا و آخرت در جنب آن
 بلعیب که دوکان نیز زد و اَمَّا مَن خَفَّتْ مَوَازِينُهُ و اما کسیکه سبک بود
 پذیر خیرات او از قصور و نعمت و افغان نعمت و عدم سعادت از حصول آن دولت عاقل
 بود بدین صورت را بر کفه معنی گران دارد دَعَا مَهْ هَا وَ يَكُنْ پس باز گشت او بدوید بعد و
 حیران بود که ابدال اباد روی خلاص نه بیند که وَمَن كَانَ فِي نَدَاهُ اَعْمٰی فُهٗوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی
وَمَا اَدْرٰی لَكَ مَا هِيَ و چه می دریا باند ترا که چیست آن تا ویه فراق و هجران
 تا وَحَا مِيْكَ اَنْتَی است بغایت سوزان که چون شعله بر آرد هفت و دوزخ از دامن طلبد
 قطعه زالشتن هجر تو که جان سوز است + هفت دوزخ زبانه باشد + از شب فرستم
 میرس کن آن + هول محشر فانه باشد +

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَالَتْكُمْ التَّكَاثُرُ مُشْغُولٌ كَرْدَانِدِه هَسْت
شماراتفا خو بکثرت مردم تعریفنا خطاب مابرای علم می فرماید که این نشیمنهای علم مجاز کثرت
اشیاء را برین نشانده است که همین علم و حدت وجود خرسند بوده غنان خوش طلب از سیر
صحرای شهود کشیده داشته اند حتی از مرثیه المصابینا اگر زیارت کردید شما قبور را
یعنی ایام عمر عزیز که وسیله وصول مراتب کمال بود شما اشتغال علم مشغول و مصروف
داشتید با آنکه شما امرگ دریافت و تنگ نای محدود گاه شما شد کلاً چنانچین باید
که اسبوفتقار نمایه بهره در بازید ستوف تعلمون زود باشد که بدانید وقت مرگ
که از کدام دولت محروم شده اید دولتی که بهزار مملکت سلیمانی یک ساعت آن نیز
فرد ما خاک درت بیاغ رضوان ندیم + وصل تو بصد ملک سلیمان ندیم + اللهم
کلاً ستوف تعلمون پست تر نیز بدانید در وقت حشر چون گوید دولت این
باو شان سر بر شود در این مرتبه گاه قرب الهی فردا از هلال غرت بر رویای
که است در بر فی مقصد صدق عند ملک مقدر کلاً از منار و جوارین مرگ این تقصیر
لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ اگر بدانید شما دانستی یقین آنچه شما را پیش آید از
ندامت و حسرت فوت این دولت قفا خرو و تکار شما را بخود مشغول سازد کثرت و
التَّحْجِيمِ مرا نمیدانید خواهید دید شما بقیاس و قرائن هنگام حشر و ذبح بعد و حیران را نشتم
لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ پست تر هر آینه بینید شما دیدنی بیگمان و ذبح و
و حیران را در وقت نزول این از باب عرفان بدولت سرای قرب کالیشان و در دار الملک
راحت بر جارباش غر و ناز مکیه زده مستغرق شود ذات الهی باشند و دیده حسرت
شمار روزگار دولت ایشان نگران لَتَمَّ لَسْتُمْ لَتَمَّ لَسْتُمْ لَتَمَّ لَسْتُمْ لَتَمَّ لَسْتُمْ

پسر بر آئینه پرسیده شود شما آنروز از نعیم که در وار دنیا چه لغت های نصیب روزگار شما
 کردیم تا از نعیم بشهر و نعم راه برید و شما از قصور بهمت نبخت نرسند بوده منعیم نبرد و احسند
 توجیه دیگر الهام الکاشف حتی زخم القابله مشغول ساخت شما لای ارباب سلوک علم وحدت کبر
 اشیا با آنکه در یافت شمار انهای اول و کشف ملکوت ترقی نمودید بکمالی که مایه مایه اوقات
 خود را مصروف بعلم داشته قانع گردید و از علم معلوم رجوع نکند سوف تعلیم ای ارباب
 علم که شما هنوز بپارگاه کشف بار نیافته اید و در ویش که قدر عمر گرامی را که در علم دراخته اید
 بشناسید چون آن آفتاب بکاشفه ملکوت بر شما طلوع نماید دانید که آن نه کار بود که
 خود را چون طفلان بآن فریب داده بودیم و مغرور ساخته ثم کلا سوف تعلیم پسر چون
 بدار الملک جیوت راه بریدید و دیده دولت شما بر روی شاه جیشی و اشد معلوم کنید که درایم
 عظمت که بعالم حسند بودیم کار یا ز پیچ طفلان پیش نبود کلا زینهار از تصنیع اوقات اندیشه
 کنید و خبر با حسن امور مصروف ندارید که ان الله یحب العالی الهم لو تعلیم علم البقین اگر از
 روی یقین بدانید که در ملک عالم بالا چه لغت های برای شما آوده ساختند و چه منازل نیکی برای
 شما پراخته گردان پس مانند اسرافان عالم عاری گدا جیشی نکند و ترون حجیم هر آینه
 خواهید دید شما حجیم را و آن مقدمه ظهور حضرت الذات است که سبحانی باینده اشارت
 ان مقام است و تمثیل از ان عالم نموده می آید مشکا کوزه از پنج سازند و بر آتش کنند و آفتاب
 بران بتابد ظاهر نیست که کوزه خود را جز آب چه ندارد الا همین شائبه از بنی در و باقی بود
 ثم ترون البقین پسر تریدید عین البقین آنرا ببینید که آن شائبه اصناف ائینیت که در سبحانی
 بود از میان رفع شده و آتش جلای ذاتی رخت نسبت و اصناف را با کل سوخته و جز حق
 هیچ مانده از خاکد رت رحمت خود بر دم و نرسم + جان بود و ملزم سپردیم و نرسم

تم تسلسل یومیند عن النعمین بستران برادر شمار از نعیم خواهند پرسید که آنچه لغتها بود که شمار
منازل ساطع خود را بآن فروخته بودید و دیده اسید بران دوشته آیا تمتع بآن نعمت بر بوده

یا لذت شهو منقسم +

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْعَصْرِ سَوَگَنْدِزِ بَانِه که دهر باشد والد هر سواد

محافی انجبر الیاب احد کم الدهر فان الله هو الدهر پس حق تعالی قسم بخود یا میکند و جواب
قسم آنکه این لَا تُشَاقُّ لَفِي مَخْشَسٍ بدستی که مردمان در زیانکاری و خسارت

و کدام خسارت تر از آن باشد که خود را نشناسند و این کمال حبل بود که از خود غافل بوده

بحقیقت خود در رسند و اگر بحقیقت حال می رسیدند و عارف نفس خود میشدند معلوم

میکردند که من عرف نفسه فقد عرف ربه چه معنی دارد اَلَّذِينَ آمَنُوا اگر آنکه

آورده اند بوحث الوجود و علم الیقین دانستند که الوجود لیس فقط و لیس بشکلی

مشتومی چند بودن باین و آن غره + راز و حدت شنو زمره + برگ شباخ

و خارج جز را + ریگ در دشت و موج در دریا + گفت هر یک چه دور چه نزدیک +

لیس بتدنی الوجود شرکب + وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و اعمال ستوده کردند یعنی

بعد از ایمان بوحث وجود و کتاب اعمال صالحه نمودند که عبارت از ورکش لفی سوی الله

و اثبات حق تا راه خطرات را با کمال مسدود ساخته از علم الیقین بعین الیقین رسیدند

و معلوم خود را مشهور و خوب یافتند و از در که تقلید بدرجه تحقیق عروج نمودند و قَوَّاصُوا

بالتحویث و وصیت کردند یکدیگر را بحق و هو التوحید و قَوَّاصُوا یا الصَّابِرُونَ

یکدیگر را نمودند بصبر و آن استقامت بود بر وحدت وجود تو جمیع دیگران که از این گنج

والعصر قسم برافزاد محمد یعنی ای نازنین سندان سَوَگَنْدِزِ بوقت نوش تو که کما

سورة العصر

از آن وقت میبایستی که لی مع الله وقت لا یسغه فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ان الانسان
 فی خسره برستی که اینجاست ششبه که حق را بخت بی تمثیل نمی بینید و از شهود و تنزیه انکار
 دارند سر آئینه در بیان حسن ان اندو چرا حسن ان نباشد که ایشان حقیقت خود را حق
 داشته لاف عرفان می زنند و علت عالمی ایجاد ایشان عرفان حق است نه عرفان حقیقت
 خود و این بسبب کاسی نیست چنانچه شیخ فخر الدین عراقی علیه الرحمة فرماید اگر مرجع عین
 مصدر باشد پس آمدن چه فایده دهد که ترا از تو پاک نمانند دولت اندوت
 است و کار آن کار + الا الذین امنوا انما ناکلوا زبد و فطرت همت بلند ایشان عطا فرموده اند
 تا بمقتضای علم همت اخبار مرشدان را بشهود حضرت الیات قبول کردند و تصدیق
 آن نمودند و علموا الصلحت و در صلاح عمل کوشیدند تا سر چه از تجلیات صفات و اثر
 صفات بقید و تعین مشهورشان شد نفی آن نموده قدم در طلب اعلی زدند تا هیچ قید
 و تعینی دامن گیر نرود کار ایشان نشد از سبزه آزاد و مجروره به خاتمان بی گنی بر زدند و توهم و
 بالحنی و همت کردند و دیگر گیران سخن که حق نه آن بود که با بقید و تعین می دیدیم و بدان مغرور بود
 و ممانعت و مانع سجانی می زدیم مل الحق فلا سه نرو مردان نیست کامل هر که دریا عین را و
 عین دریا هر که شد میدان که مردی کامل است + و تو اوصوا بالصبر و وصیت یکدیگر بصبر نمودند
 تا همواره بشهود تنزیه استقامت داشتند تجلیات صفات سافله خرسند شدند
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طویل لکل هفتة و ای هر غیبت کننده
 از پس شپت گفتم و عیب کننده رو برو این سوره در بیان بعضی از اصحاب رسا
 توان گفت که مدتی تجلیات عینی و اعیانی متلذذ بوده و بهما مقامات تکلیف داشتند بعد
 از آن مدتی رحمت ایزدی فایده را نشان شده بارگاه حضرت لا کیف کشید چنانچه

سورة الطه
 مکه

باری تعالی در اول سوره ذم احوال ایشان میفرماید و در آخر سوره لغت روزگار و نشان
میگرد که ما قال الله تعالی و لکل غمرة لمرة یعنی و ای روزگار اینکما شفت جیروت که در منزل
وقت که دوام شود هست غیبت کننده است چرا که حق را در شکل بصیر عینی می بیند و گوید
تا انتظار بقایش بود حسین گفتم که در مقابل چشمم همیشه صورت او
و عیب کننده است و برو که در عین وقت نیز تجلیات اعیانیه که حقائق عالم است مفید
می بیند و ظاهر است که نسبت قید و یقین بآن ذات مفید سخن چون که لا یقین و لا کیف
او است بدون نامستراد و لا لائق است الذی و جمیع مالا و عکس و ان نسبت
کوی عیب بین آنست که جمیع کرد و مال را و شمار کرد و آنرا نگاه میداشت مال عبارت از همان
تجلیات عینی و اعیانی است و شمار آن کنایت از مغز و بودن او است که ارباب دنیا را شمار
مال و کثرت آن سرمایه نخوت و غرور و دیگر و یعنی مفید بآن تجلیات بود و آنرا سرمایه غرور
و مباهات خود ساخته بحسب آنکه ماله اخذ می نماید که مال او را همیشه
در دنیا نگاه خواهد داشت یعنی گمان می برد که این تجلیات او را همواره بخود متصلند و خواهد داشت و از آن
انتقاش نخواهد بود و کماله چنانست که او گمان می برد بایش تا سرنگان بارگاه غرور
و ست جباری بر آید و نگاه بینی این مکاشف صفات را لیسند نشانی المحطه
بر آئینه انداخته شود و در که شکسته و سوزنده و آن آتش تجلیات جلای لاهیوت است
که محرق اضافت معنوی ماله است و کمر شکن هستی حقیقت او و ماله در آن ماله
المحطه و چه چیز دانا کرد و ترا که چیست حطه نازل الله التوفیق آتش تجلیات
بر فروخته شده است یعنی برق تجلی ذاتی است که چون از اوج لایقین در چرخ خرمین
نقطات عینی و اعیانی را پاک بسوزد و اثری از خرمین نگذارد و نه از خداوند خرمین

لن ترانی گوے ما چون رخ نماید از نقاب طور و موسی هر دو آسنا مشت خضر آتش است
 و هر دلی که این آتش شعله زند چنانش بسوزد که خبر آتش هیچ مانده فردی بدین شکست و
 و محیط عشق و کشتی ز موم بر سر طوفان آتش است + اَلْقِیْ وَ تَطْلَعُ عَلٰی الْاَفْدِیْ
 آن آتش که بر آید و غالب شود بر دلها که کدام دل آن دلی که از همه تعینا ست مشر و مبر

لن کان یقلب نعمت حال او است و لکن لیسعی طلب یومین صفت کمال او است قل لبین
 عرش الله تعالی کما یت ایوان جلال او است اِنَّهَا عَلَیْهِمْ مَّوَصَّدَةٌ فِیْ وَحْشٍ
 صمد دوزخ بدستی که آن آتش مرین ارباب محیم فرو بسته شده است لبینوها
 دراز که زبان آن بیرون نیاید و هم درو پیچند یعنی آن آتش تجلیات جلای ذاتی در دلها
 ایشان زده است و نهایی احکام شرانج در آنرا فرو بسته اند تا ابد لا با و شعله می برآرد
 و هم در وی می پیچد و دودی از آن بیرون نیاید در شکایتها می مانی گوش
 و شمن ره برد + شمع مادودی ندارد و کان بر وزن ره برد +

بِصَمِّ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ السَّحَابِیْمِ ط اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ
 بِاَصْحَابِ الْاَنْبِیَآءِ اَیْنِی که چه کرد بر در کار تو با اصحاب فیل و این قصه مشهور است
 و در تفاسیر مذکور و تیرد اصحاب تصوف هم با عبارت از عظیم هستی و قوت و غلبه
 نفس سالک گوی میفرماید که منی تو امی عارف که جبار مستقیم چه کرد این ارباب هستی که
 لاف امانیت میزدند و غرت الهی که مقتضی بیگانگی و یکپارگی است و منی خواهد که در عرصه وجود
 دیگری با و شریک باشد علم اثبیت ایشان را چنان نگویند رساخت اَلَمْ
 یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فِیْ دُکَّانٍ لِّیْلٍ اَیْکَر و انید نکر و حیل ایشان را در تصنیع و
 دبطان یعنی اینهمه بیس مکر نفس ایشان که با و فرعون در سر و کمر و خرویدی در داغ

تواریخ الفیل

داشت و لشکری از سواران و پیادهای شیطانی و دوسای نفسانی گرد ساخته بران بود که کعبه عالم
حقیقت و معانی سالک را منهدم گردانند یعنی سالک را از ان منکر سازد و باز در ناگاه
طلوع عنایت ایزدی بیک جنبش کابگ گردانند و آنها را آورده همه را باطل و ناجیز سخت
و نیکل جابر الحق و ذوق الباطل ان الباطل کان نه موقا از کینگاه الضیغ برآمد و از سبک
عالمی میگردانند **اَبَا بَیْلٍ تَرُصِّیْهِمْ بِحِجَابٍ مِّنْ سَحَابٍ** و فرودستاد بر
مرغان گروه گروه کسی انداختند برایشان سنگها یعنی لشکر تجلیات قهاری گوناگون را
ناخوش ساخت که سنگریزه کرده رخنه در بنیاد قلعه هستی ایشان انداخت تا از هر طرف لشکر
غیر ذی اثر از روی درآید و چار دیواری خانه روزن شد + بام نبشت آستان برقا
فَجَعَلَهُمْ كَعَصِفٍ أَلْوَنٍ پس گردانید ایشان را همچو برگ خورده شده یا دانگرم
خورده که همه اجزاء دانه را از اندون خورده پوست رقیق گذاشته باشد یعنی کشور هستی ایشان را
چنان تالاج و غارت ساخت که هر چه لوازم آئینیت و متعلقان غیر و غیرت بود همه را در تصرف
خود و دوردان الملوک اذا دخلوا قریه افسدوها و جعلوا اعزاهن اهلها ذل نامی از ایشان
برایشان ماند و بس عشق آرد و شوخ و خنم اندر رگ و پوست بنهار کرد و مراستی و بگرد
زدوست + اجزای وجود همگی دوست گرفت + ناگهی من بر من و باقی همه دوست +
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كَلَيْفَ قد نش از رحمت شکر گزاری که الفت
دادن قریش در دل خلائق **أَفَهُمْ رَحِلَةُ الشَّاعِرِ وَالصَّيْفِ** اعطای الفت
از کجا در سفرستان و تابستان **فَلَمَّيْدُ وَارِبْ هَذَا الْبَيْتِ** پس گو عباد
کنند خدا و ندانند خانه را بداند چون لشکر اصحاب فیل بقصد بدر کعبه معظمه آمده است حاصل
و موصول شد + رفتم در دم اقبالیم تعظیم و احترام اهل کعبه را قضی الغایه معنی داشته اعزاز

و اكر ايشان كمال يفتي بقدريم ميرسانند خدا تعالی وضع سنت خود بر ذمه كيان فرمود
 اين سوره فرستاد و قریش قبيله است در عرب در غایت قوت و عظمت و لغزین كسان از
 جهت صولت و صلابت او بر احياء عرب باين لقب لقب گشته بود و هر كسی كه نسبتش بقریش
 قریشی است و قبول ارباب تصوف اين سوره همانا در تحصيل و ترغيب مكاشفان ملكوت و جبروت
 است بحضرت الاسوت پس قریش عبارت از اين سالكان صحراي طلب مشاهده است
 كه بقوت باطن لشكر هوا پس نفس را كه خصم غالب بود شكسته اند دشمن بدین قوت كه عدی
 عدو ك نفسك التي بين جنبيك گفت او آمده مقهور حكم خود ساختند و صيف و شتا عبارت
 از مقام ملكوت و جبروت است از جهت آنكه صيف كه تابستان است بملكوت نسبت دارد كه
 سالك را درين مقام بعد از تنزل وقت نظرش بر غير نمائی و كثرت می آید و در بجا حرارت شوق
 و طلبش می افزاید و نواز محبت در كانون دلش ملتهب میگردد و شتا كه زمستان است بجهت
 نسبت دارد كه سالك بوجوب دوام مشايد و هوش حق را چه در عين وقت و چه در تنزل
 تمكين متصف گشته نسبت اطمینان دل و تسكين خاطر ترید كدام روزگار خود میگردد یعنی بسیار
 داری و شكر گزاری البتة اين سالكان طالب رذل خلاق كه كجكم افاضل الله لخص له
 كل شیء و ضیع و شریف و عام و خاص از روی صدق ارادت تسلیم بر استان دولت
 ایشان می نمایند و غاشیه اكرام و اعزاز ایشان بر دوشش اخلاص ميكشاید باید كه عباد
 كنند رب این كه به تحلیات را كه حضرت لاكیف است و تماشخانه حرمند بوده از رب البیت
 غافل نمانند و در من قال همه اند زمین بتوان نیست + اگر مطلق و خانه گزین است
 الَّذِي سَمِعَ اَطْعَمَهُمْ مِنْ جَوْعِهِمْ اَنْ يَدْعُوهُ كَيْفَ يَدْعُوهُ اَنْ يَدْعُوهُ كَيْفَ يَدْعُوهُ
 كه چون در تیه طلب گرسنه و تشنه برب آورده زبانی آبی گفت + بیش كم بسته زبانی آبی

بر بزرگ تقصیر حیرت می شتابند و بخواشک دیده و خون جگر آب و غذای می یافتند نگاه
 صاحب غنایت ایزدی من و سلوی تجلیات ملکوت و جبروت بفرق امید ایشان بارید و از
 کمر سنگی باین حردشنگی حیران خلاص شان کرامت کرد و أَصْنَعُهُمْ مِّنْ نَّحْفٍ وَأَمِینَ
 گردانید ایشان را از بیم کثرت که چون حرم کعبه کشف مقروا و اسی ایشان از حرامیان خطرات
 در آهتر مان کثرت نجات یافتند که لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ اینجاسا که راه خطرات مسدود
 گرد و مادر هر آبی چه در بیداری و چه در خواب بهواره با و باشد خیال بر وی بود در هر طریق بهر
 ما است بنیم موتی و یونجهان آگه ما است + و این را در اصطلاح ایشان خطره بندی گویند +
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا أَكْرَمْتِ الَّذِي تَكْلِفُ بِاللَّيْلِ آيَادِي
 آوا آنکس را که تکذیب میکند دین حق را این سوره بهمانا در شان اصحاب رسی وارد است که حق تعالی
 بعارف حضرت لا کیف اظهار منت و فضل خود نموده خطاب می فرماید که آیدیدی تو ای عارف
 کامل آن کسی را که انکار میکند از شهود حضرت لا کمینی فذلک الذی کید شیء الیسم
 پس این آنکسی است که می گردوی را ندیم را یعنی باین منکر شود ذات آنکسی است که سالک را رسیده
 که محتاج و یتیم نیست و راه گشته از طلب نهایت کمال که مقصد نیست اوست بیدش میبرد و این
 معجز مغرور بدینا چه خود خرسند شده است ریشه امید او را گسته از وصول به دارالملکوت میگذری
 مایوس میسازد و بعضی آیات و احادیث را صرف بر ظاهر معنی نموده هستند خود میسازد که و بجز
 کم اندک و تفکر وافی آیت و لا تفکر وافی ذاته و این قدر نمیداند که تحدید و رفع تفکر در جائی است
 که اصناف نفس ساکب و میان است و چون نسبت و اصناف از وساطت گردد و در و شائبه
 از در میان نماند به اعمال و افعال و بکن منسوب شود و سر عرفت ربی بکنی رو نماید اگر حق را بکنی
 چه مجال بزرگی گوید یا با عین نور دیده ما است + لا جرم من بعین بینا یتیم و ناظر و بی خود

خود است آن یار + دیگر برادران میان چه کار + و لا یحضر علی کلام المسکین
 و تخریص نمیکند بر اطعام سکین یعنی جمعی که بمبتهای کمال رسیده بر چهار باش ارشاد و تخریص
 اند و سالکان راه طلب خدا قلیلم این بشود و یکیش در این ناقص است خود متکبر حال آن طالبی فطرتا
 بوده منع آنها میکنند از ارشاد دیگران بمقصد کمال و میگوید که مطلبی است که حصول آن ممکن نیست
 تصدیق وقت خود دیگران کند پیوسته چنین است و می بر خیزد از جا و میگوید که
 میخواهد که این پیوسته شاه + بگوشه باری نهد گدار + که میباید است با او پیوسته باشد و بگوید
 اللَّهُمَّ لَيْسَ الْكَافِرُ فَهَذَا عَنْ صَلَاتِهِمْ سَأَلْتُكَ لَيْسَ بِهِيَ عَذَابُ عَرَانَ
 نماز کنندگان است که از نماز خود و سایر اندیشی شدت عذاب بود و چون مر این صاحب
 راست که از نماز خود و سایر اندیشی شدت عذاب بود و چون مر این صاحب
 نماز که العساة سألوا المؤمن بعثت آن است آن بود که بشود
 حضرت لاکیت و اگر روند و ایشان رفته وصال را مقصد اقصی دانسته از حقیقت نماز غافل
 میانند بدین طاعت قرن ناف از به دین + که شرفت قبول للمصلین + لکن ثبت
 هم بر اعوان ایشان را بیان اند که کار را بر یکا مردم می کنند و خود را اهل کمال
 میدانند و حال آنکه خود در عین نقصانند و بدینچه یافته اند مجتهد و مغرور از حقیقت کار فرستگار
 دور است هستی بگمان کار مغرور + نشاخته حذولت از نور + خود را بکمال فاش کرده +
 عارفان بگمان تراش کرده + حقا که سر کار دورند + با نیچه نخوت و غرورند +
 وَ كَيْفَ يَكُونُ الْمَأْخُوتُ وَ مَنْ يَكُونُ زَكَاةً رَاهِغَةً خُودِ الزَّعْجُوجِ بِرَأْتِ مَنَتهَا
 باز داشته صاحب نصاب کمالات نمیکردند تا ادای زکوة تواند کرد پس گو یا منع زکوة
 میکند از خود +

五

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اِنَّا اعْطَيْنَاكَ الْكِتَابَ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
 كَرِيمٍ مَا تَرَا كُتْرَ الْكُتْرِ اِنَّ اَبَابَ نَسِيكِ وَثَرَا اَزْ كَثْرَتِ كَرَفَتِ اَنْدِ عَيْنِي ذَنْفُطَرْتَ اسْتَعْمَدُوا تَوَاوَى طَالِبِ
 كُجْبِيْنِيْ تَحْلِيَاتِ لَسِيَارِ بَنِيَانِ كُشْتِ اَتَمِ كَمَا لَفْظَا لَمْ مَخْرَاجِ اَوْ كَمَا سَبَّحَ جَبَلُ طَبَقِ رِيَا بِچُونِ مَشْرِ
 صِيَاثَتِ مَا مَزْدَه اِيْزِدَتْ عِلْمِ كُشْتِ بَشُوشِ تَوَسَّاتِ اِيْزِدَتْ فَصْلُ الْاَبَاكِ بَسْ نَاكِرُ اَر
 بَرَايِ خَدَايِ خَوْصِيْ اَلْكَتَابِ مَجَاهِدَه وَدِيَا مَنَتِ نَمَائِي كَدَانِ وَ سِيْلَه طَوْرِ تَحْلِيَاتِ اَلْهِيْ هَسْتِ كَدَانِ
 رِيَكِ خَتِيْ يَا تِيَكِ الْيَقِيْنِ وَ اَمْنُحْ وَ فَرْمَانِيْ وَ هِ يَغْنِيْ مَطِيَهْ اَفْسِ خُودِرِ اَدِرِ اَمَّا فَدَا كُنْ مَوْتِيْ
 خُودِرِ اَزْ بَجْهَرِ اَدِرِ اَزْ مَصْرُوعِ نَا نَهْ خَالِي كُنْ كِه اِيْنِكِ مِيْرَسَمِ مَهْمَانِ تُو + نَخُوشِ كُفْتِ
 بَرِ رُويِ اَوْ بَجَانِيْ اَزْ رِيَكِ نَفْطِ تُوَانِ كَرُوْ بَهْمِ جَانِ تُوَانِ فَشَا نَدَنِ بَهْمِ تَكِ مَسْرُوعِ اَدِرِ
 اَزْ جَانِ كُشْتِ يَا دِهْ كَامِ دِلِ اَزْ وَ صِلَاشِ يَارَانِ صِلَايِ سُوْدِ هَسْتِ اَزْ اِيْنِ مَسْرُوعِ اَدِرِ
 اَرْتِ شَا نَدَنِ اَلْهَوَايِ كُشْتِ كُشْتِ كُشْتِ كُشْتِ كُشْتِ كُشْتِ كُشْتِ كُشْتِ كُشْتِ كُشْتِ كُشْتِ كُشْتِ
 اَشْتِ تُوَانِ اَشْتِ تُوَانِ اَشْتِ تُوَانِ اَشْتِ تُوَانِ اَشْتِ تُوَانِ اَشْتِ تُوَانِ اَشْتِ تُوَانِ اَشْتِ تُوَانِ
 تَحْلِيْ اَفْرَا نَخَا اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ
 تَحْلِيْ اَفْرَا نَخَا اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ اَدِرِ
 اَزْ نَا زَبَانِ دُكْرِ بَا شِيْ وَ حَا نَانِ دُكْرِ بَا شِيْ تُوَانِ كُفْتِ كِه اَدِرِ مِ تَرَا اِيْنِ مَرْتِ اَدِرِ دُكْرِ
 تَحْلِيَاتِ لَسِيَا اَزْ وَ دَعْتِ هَرِ مَرْتِبَه نَا حَقِ اَدِرِ مَرْتِبَه اَزْ مَرْتِبَه وَ دَعْتِ شَا دِهْ بَا شِيْ وَ اَزْ خَوَانِ
 تَحْلِيَاتِ اَلْهِيْ خَدَايِ رُوحِ مَوْدَارِيْ فَصْلُ اَلْاَبَاكِ بَسْ تُوَانِ مَوْدَارِيْ اَزْ مَرْتِبَه اَزْ مَرْتِبَه اَزْ مَرْتِبَه
 اَلْهِيْ مِيْ بَشِشِ وَ اَخْرُفَا نِيْ دِهْ كِه عِبَارَتِ هَسْتِ اَزْ شُكْرِ اَلِ يَغْنِيْ چُونِ تَرَا اَزْمِيْتِ اَلْمَالِ عَايَتِ
 نَفْعُو تَحْلِيَاتِ غَنِيْ سَخِيْمِ بَسْ مَقْبَلَايِ اَلْفَقُو اَمَّا زَرْ قَا كَمِ نَصِيْبِه اَزْ خَوَانِ دَوْلَتِ خُودِ مَجَانِ
 رَا مِيْرَا نِ وَ اَزْ كُجْبِيْنِيْ نَفْعِيْمِ اَمْتَلَايِ سِيْرَه بَارِ اَبَا اسْتَحْقَا كِه اَلْبَا نَمْدِيْ دِهْ كِه اَلْنِ شُكْرِ تَمِ اَزْمِيْمِ

و در کریمه ان شاکه که هو الاثر همان توحید که ذکر یافت اعتبار توان کرد و آنکه ذوق استماع اسرار
 الهی دارند گوهری چند از سخنان معانی در وصف گوش ایشان برزیم اما بشرطی که در صندوق
 خاطر مثال اللؤلؤ المکنون از ازل پوشیده و پنهان نگاه دارند و پسر الناس بخشش از مذ
 اتسخن باغبان بمقتضای جهالت طبع در احکام شریعت مصطفوی تکامل و تمام نمودن نمایند و آن
 نیست انا اعطینک الکوثربستی که عطا فرمودیم ما را که ترستی یعنی شهود عالم کثرت کمای بداند
 این قاضی است که مخصوص بان سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بود و بعضی از افراد و تالیفات
 که در حق ایشان در یافته که انی لاعرف اقوام من امتی من التیم من امتی مع الله و در تحقیق این نکته
 پس از ای شکر پنهان است سه گویند و آن که گوش بگوش نشود و گوشش بگوش دل
 حسنی چند ازین و قریب و جوانم و انگشتی ازین شهید معانی لب لبوشش برسانم اگر چه در تحریر این حقائق
 موسی در تسلیم می پیچید اما بمقتضای و اما بنیت ربک فحدث طبق داری ازین نعمت بیروان بیان
 پیارم تا ارباب و غار از ذوق بخشش بود و حقیقت کار با کل از سالکان در خفای حجاب پنهان ماند
 و این راه با ملکیه مندرس نگردد و بموجب کریمه و اذا اخذ الله بئایق الذین اولوا الکتاب لتببینم
 للناس ملائکتهم و قوا عبدا خدا از دست و انخای آن از ازل منی ترست از اظهار آن بپایان
 دانند که چون منت نه باری تعالی غرضانه باشد و ممنون علیه سرور عالم قدر نعمت چه باشد
 اگر چه شرح این معنی بسطی دارد اما تفصیل علی الاجمال آنکه سالک چون در ابتداء سلوک به مشغول
 او کار کشف عالم ملکوت ترقی نماید در اینجا تعینات عالم کثرت را تجلی بخور و وحدت بیند اما وی هنوز
 نقیض شیار پیشتر نرسیده و از لب آن نصیب یافته اگر چه خیر حق نمیدهد بعد از آن چون بخواهد
 مکاسب جمیده سمندش در میدان کشف جبروت جو لاگری کند در اینجا حقائق اشیا را کشف
 دیده گوش کرد و اما هنوز در اینجا قید صفات در میان است و به پیقیدی راه نبرده و چون بقید

عنایت این روی راه یارگاه کبریائی حضرت لاکیف برود اینجا بایمان حقیقی که منطبق با ایما الیک
 امنوا است و ابالکدیان مامور بود محقق گردد و توحید بی شرک روی نماید عبارت نماید اشارت
 کم شود مثبت و اضافات همه ساقط افتد و چون تکمیل کمال دست دهد در حالت آن تکمیل
 عروس عالم کثرت و نظر و روش جلوه گر شود و همشیا را رنگ آن سیرنگ بیند و کیف آن بی کیف
 یا بد و ایمان بر رسول و اینجا درست آید اگر چه یقینات همه شیا را همین عنوان که ارباب ظاهر بینند
 بیند اما هر ذره از ذرات موجودات چندان خطا برد که وسعت حوصله اهل ملکوت و جبروت یک
 ذره آن را برتابد که شکر کثایت ازین وقت هست آن را که این دولت نصیب کرده اند مقصود آنست
 وی و اندک سراسر ایجا و عالم وی شناسد و استیادان بواجبی ملکوت و جبروت پیرامون دولت
 سراسر او نتوان گشت و حکامشان این مقامات را در یارگاه کبریائی او راه نبود سیر میزند بیشتر
 بجائی رسد که اینجا همه حق باشد و بس منتهی بجائی رسد که محو شود و بوزان کار خیر
 خدای نیست و انشی اذا جا وزعه انعکس عنده قول امیس قرنی قدس سره او اتممت الوجوه
 یکون عیثه کیشل است اینجا ظاهر گردد و بعضی از عرفا را نشور اعلو ما شتم و اینجا بدست دهند تا در
 عالم ترقانی کنند اگر چه مقصود آنست که امری از ایشان سرزند که در ظاهر و در صواب نماید بر ایشان
 خطا نگیرد و در خبر است که ان الله لا یؤخذ العتاق با صدقه منهم دیوانه بدست خوشتر نیست
 و وقوع امثال این امور اگر چه در چشم اهل ظاهر منکر و مستکبره آید اما آنها ستر احوال ایشان
 باشد از نظر اغیار و عند الله همه تسخیر و نیکو بود و عزیزین شناخت رتب این عالی قدران
 بنصیب دیده هر اهل بصیر است اولیای تحت قبائی لا یعرفهم غیری در شان ایشان منزل
 و توفیق من عرف الله لا یفره و نه بر نامه دولت ایشان سجل گرفته بهم شریعت محمدی میسر است
 بر لب نطق من نهادی در وصف مال این دولتندان صحافت پر میساختم بلکه بدقت ترمیم دارم

تا ارباب ظواهر قیاس حالت خود را از حال ایشان نهوده زبان طعن در کام میدوختند و الا و الا
تکفیه الاشارة فصل ارباب نگاه ای عارف روزگار را با بند دولت طبع سازیم پس نماز شرک
نگذار و همواره وظائف سپاس شنای ایزدی بجای آر از برای حفظ حدود شریع و آخر دوست برین
به بند و متواضع باش یعنی اگر چه دست دولت را بر خوان الوان جلال و جمال کشاده ساختیم تا از
همین اغشتهای غذای روح برداری اما چون خواهی که قدم از مکان در بیت الجلال نبی متواضع
و متواضع در آئی حیا من الله تعالی و این تلقین است از استاد و دبیرانی و دیگر مبدء یا ارباب
استخوان و خوار و غیری و حکم حتی تستاسنوا و تسلموا علی اهلها ارباب دانش را ایامی لطیف است
برین معنی والسلام علی من استج ابهدی ان عثمانکم هو الا تبریکستی که آن صفات مغضبه او که ترا
از مراقبه تجلی و جلای باز میشد استمناف می آورد و تا بر تجلی جلالی استینافش طریقت نمیشد
آن بهیچونی و منشی گشت اکنون اگر جمال است و اگر جلال همه برای تست که کسبش و شریک

ولا مع الله ملک هو یس سواه ✽

بسم الله الرحمن الرحیم طویل یا ایها الکفرون که ای محمد که اس
ناکر و زندگان معنی نمائند که ان راه منقسم به قسم اند جمعی عالی همتان بلند نظرند که از بهر قیود
و تعینات و ارسته ایمان بشهود حضرت الاطلاق آورده اند و بشاهد الکف و لا تعین بهر
گشته ایشان مومنان سخن اند و قرآن مجید در وصف حال این دو متمدن و بیگانه نامی
است اولک هم المؤمنون حق لهم درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم و جمعی از قیود است
و نقصان غرمت لعلای سیر از خزان انعام خداوندی خرسند گشته تجلی حق منحصر
و تشبیه اندازانجا که تجلی ایشان کمال نبود و فطرت ایشان استعداد بیش ازین
نیست از بشهود حضرت لا کیف انکار و زبده اولک هم نصیب ما کسبوا و متحق المحققین

و لا مع الله ملک هو یس سواه ✽

اَنْتُمْ عِبْدُ وَاَحِبُّوْا عِبْدُ وَاَحِبُّوْا عِبْدُ وَاَحِبُّوْا عِبْدُ وَاَحِبُّوْا عِبْدُ
 نیت شما مقصود آن مراتب علیت و تله مقامات بتزل کام وقت شما ایشان
 ساخته که در تصور حوصله تنگ از ان نفی میگذرد از دین استخوان جوید بخیر شریف
 جان جوید لکم دینکم و لی دین من مثل است دین و آئین شما و مار دین و آئین ما دین
 شما آنکه تجلیات حق چون یکبف را منحصر بقید و تشدید است باید بدینچه نصیب شما کرده اند مثل
 می باشد و هرگز قدم از ان فراتر نروانید نهاد و دین ما آنکه دامن قناعت از تله ذات تجلیات
 تشبیه باز چید هر لحظه و هر لحظه طالب شود ذات لا کف و کمالات آن با شتم شما را آن
 و ما را این عارفی فرامید در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد و در کینه گدایان سلطان کجا
 دارد و صورت پرست غافل معنی چه داند آخر بگو یا جلال جانان پنهان چه کار دارد و بی گس
 قند بر دانه آتش گزید بوس دیگر و عاشق دیگر است و السلام علی من اتبع الهدی +
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَجُنُودُ
 خدای یعنی چون ترا ای انسان کامل در مبادی سلوک علم وحدت وجود بدیده راه شده
 مانگی مظاهر تقنیات کونیه را مظهر دانسته و نقوش شیار مجازی را نقاش پنداشتی
 و الفتح و آمد فتح خدای با بوزش علم وحدت و اشتغال بمکاسب جمیل از او کار و
 از کار کنایش مکاشفات بلند و تجلیات از جبهه دست دادت چون در این دولت برود
 کار تو شود و ندو حکم از تجلی الله بعد خضع که کل شئی آستان دولت قبله حاجات طالبان
 خدای و آیت الناس یدخلون فی دین الله اقصا احوال و دیدی تو
 ای مرشد رفد که می در آید این سرشندان طالب و دین خدا گروه گروه یعنی ویدی این
 سالکان مساکت هدایت را که بدست یاری مجاہرات و ریاضات تجلیات شهود آهید که دین خدا

سورة النضر

عبارت از آن است عروج می نمایند و بمقتضای کمال حال از برای تکمیل طلب مقصد می مشاء
 میگردد و مستحق مجسمه بزرگ پس بیای که بگویند خدای خود را که آن تسبیح معارف بود و بشاء
 و شنای یعنی اکنون که این همه دولت عظمی نصیب وقت تو کردند و تقوا نیجه انعام تبار در کار تو
 ساختند شکر مواهب ایزدی بجا آرد و همواره مراقب و متوجه شد و ذات بوده حق را از
 آنچه درود و تجلیات اسمای و صفای بقید عینی و اعیانی می دیدی منزله وان و او را از نصیب بخت
 قیوم و پاکی و تزییناد نامی و استغفر و طلب غفران نمای از برای خود یعنی از قیاض علی الاطلاق
 درخواه که همواره تراد و راجع شود ذات مستغرق در شسته بر ساحل مجاز و حقیقت نیاید و یکی نسبت
 و اصناف تراد و روز ذات بی کیفیت الا تعین فرو پوشد تا نادر مجاز تو را خواند و نادر حقیقت تو خبر و بخوا
 بلند قدر گرگانه و عالی مهبت بلند بای که گنج بخش فیض معانی گدایان را در صاحب بگنجینه معارف است
 اکنون و امن اقلق ازین وان در چنین و نظام و باطن بگی رجوع بمن نمای هر بمن سایه نباشد بانو
 الیوم اتممت لكم و نیکم و اتممت علیکم نعمتی و وضیت لكم الاسلام دنیا و قومی زد و جو خوش فانی
 رفعت و حرور و دستان و وکیل طالبان و ارشاد مسترشدان را بگویند که از گنج غایب است
 تو صاحب صباغت حقائق و معارف شده اند و دعوت گرستند ان خوان معانی نموده از آثار
 لطیفی برلی مهمان نوازی میکنی و شکر گان بودی شوق و طلب از شاه شاه شد و هدایت بمقصد
 میرسان یا طلب غفران تمامی از برای گروه مسترشدان خود تا ایشان نیز تکمیل دیگران نموده
 جمعی را بر سر ارشاد و هدایت باشند و خود در بحر محیط وحدت گم گردند و انکه کات
 تو آبا بدستی که دست توبه پذیرنده تا بان هر کسی که در مقام صد علیه از توقف بر مراتب تشر
 توبه نماید حق تعالی قبول توبه او نموده بر سر بر مراتب بلند عروجش بخشد هر چه از ان
 نام و نشانت دهند مگر نپسندی به از انست و چند +

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَنبُتٌ يَدُ الْإِنْسَانِ هَلْ يَدْعُوهُ سُبْحَانَهُ
 ابی لبیب که سنگ بقصد آن سرور علیه الصلوٰۃ والسلام برداشت بداند که چون قرآن مجید جامع الکمال
 است و با حقایق و دقائق در نظم کلمات آن مندرج که ان القرآن نظر اوطنا و لبطنه یطین الی
 سبحة الیقین اگر چه بقول ارباب ظاهر این سوره در شان ابی لبیب که عم آن سرور علیه الصلوٰۃ والسلام
 بود نزول یافته اما بقول اهل تحقیق و آن بود که ابی لبیب عبارت از سالکی باشد که آتش شوق و طلب
 در کانون و شش مشعل است و دو دست او عبارت از صفت نفسانی و شیطانی است همانا
 مرشد وقت که زبان حاش حاصل وحی الهی است درباره سالکی که از بس حرارت طلب نورستی
 شعله افکن لال عین آتشی است زمانه زن و عامی کند که نابود باد این دو صفت وی که تا حد آرزو
 رسول خدا است و آرزو رسول عبارت از عدم معرفت آن سرور است که مقتضای لوازم بی بصیرتی
 نفس شیطان حکم قهار که من الله نور او را این نور نمی بیند و در جمعی که تو هم بنظر و ان الیک
 درباره ایشان و رو یافته منک گشته او را بشر می خوانند و از معنی انی است که حدیث
 اقول می باید پس چون مرشد وقت نفس رشد و هدایت از ناحیه حال این سالک بر خوانند
 هلاک صفت نفسانی و شیطانی و اقرب الوقوع دیگر گفت و تبت یعنی هلاک و نابود شد
 آن دو صفت وی خبر است بمعنی دعای بعد از دعای وصیته و عاراً بلفظ اضنی گفت با
 یقین وقوع او تا استغنی عنه ماله و ما کسب دفع نکرد از وی نتیجه ایند عار مال او
 و آنچه کسب کرده از فرزندی اشتغال و تمیقات و خطوط دنیا و خلق خاطر محبت اولاد و دفع
 هلاک نفس شیطان نافع نباید که این دو چیز مقوی و مؤید آن دو صفت بود و در بی همتا
 و اغای سالک میکوشید اما آتش جو به پنبه در زنده چنگ + جز شوشن شکوچه بدید
 میکوشی ز دانه گفته است سبیل عشق نذر و تباہی میکش است + رخت سوگد

و گریبان در آتش است + و چون مرشد وقت گرم روی این بادیه پهای صحرائی شوق را
 مشاهده کردند بنوید و بشارتش بشارت که سیّطه نارا ذات لُحَب
 زود باشد که در آید ابو لهب در آتشی که خداوند زیاده است یعنی نزدیک رسید که در آید این ملک
 طالب در آتش تجلی جلای که یک زیاده قهاری کثرت اشیا متوجه را پاک بسوزد و خس و خاشاک
 غیرت را بیک شعشعایش و برگرد و همه را سوخته آتش گرداند بلی یکی از خواص آتش آن
 است که هر چه از افلک به ریزد و بزرگ خود بر آرد و چیزی از دور و باقی نگذارد سالک در اینجا است
 لهب شود و نام ابی لهب برود است آید و مَرَاتَهُ حَمَالَةَ الْحَطَبِ و در آید زن ابی
 که بر نازنده پیغمبر است با او در آتش مَرَاتِ هَمَا عبارت از روح سالک باشد از آن جهت که
 نتیجه بخش محاسن است و حماد الحطب آن اعتبار توان گفت که حامل زهد و طاعت است
 و حطب سبب افزایش آتش است و ادای حسنات از نوافل و تقویات و اجتناب از ذنوب
 و منہیات که صفات روحی و ملک است با وجود ماغیث لوازم زهد و تقوی از علم و حدت وجود
 نیز سبب تجلی ضمیر است تا قابل و قود آتش تجلیات باشد و فی حقیقت هَمَا حَبْل
 حَقِّ مَسْکَدِ مَالِ آنکه در گردش رسانی است سخت یافته تا نشان بود و خوش می بود
 یعنی از بجز محبت و شوق در گردن جانش انداخته تا نشان آتش تجلیات جلای می اندازد
 و هستی او را که از لوازم تجلی جمالیست پاک سوخته از راه نظرش بر میدارد و او زبان حال میگوید
 نه خود را بر آتش بخود میزنم + که زنجیر شوق است در گردنم + تو چیده و گریبت ید الی
 لهب آسی پاک ابو لهب می توان گفت که مراد از ابی لهب در اینجا ماکشی است که با آتش تجلی
 الهی انواع ناسوتیه او سوخته باشد و از او بر سول عبارت از عدم حفظ شریعت نبوی است
 که بمقتضای طلب حال دم نا احق میزند و استیلا می وقت بخیر قوت عثمان تا مسک احکام

شرعی از دست روزگارش می برد پس گوی مرشد وقت بزبان التفات در حق
 اینچنین میسر شدی که از راه قابلیت و خاطر فیض دانش جا کرده دعا میکند که هلاک و ناخیر باد
 این نسبت اثبنت وقتی ابواب و حب هلاک شد و چنان شود که قابلیت وی باعث کمال
 التفات مرشد شده و از آنجا که زبان مرشد حکمی بی غفلت دعا کند عدم اجاش ممکن نبود و از
 جهت بعد از دعا خبر کرد و هلاک او تب اما غمی عنه ماله و ما کسب رونجیه آیند مانگر و از وی
 مالی که تجلیات مکتوبه است و آنچه کسب کرده از تلذذ قیام بدان تجلیات که از بس غرور وقت
 از عروج میراث مافوق مستغنی شده پس چون این مرشد روزگار که دست افتادش
 تأسیده است قبول جانش باعث التفات خاطر فیاض خود یافت تا که دستش بلباف
 بشارت متوج ساخت که میصله امارات است نزدیک است که در آید بن ابی لهب در آتش
 تجلی ذالی که همه شواهد کثرت و اثبنت او را یک بسوزد و نه تنها و از سپهر این آتش ملتهب گردد بلکه
 و امراته و زن او نیز که عبارت از روح اصنافی تحقیق است یعنی تعین عیانیه او نیز در آتش ملتهب
 تجلی ذالی سوخته لاشی گردانده از مجازا و رنگی باقی ماند و نه از حقیقت او بودی آن همه مال و متاع
 مکینه خود را بنید تبالج رفته و هیچ از آن باقی نمانده و لباس لباس کیمانی در بر و کلاه نموده
 کلاهنگی بر سر و او بزبان حال میگوید **س** اسی ابر کرم چه شکر گویم + فیض تو و بال خرم
 همیشه از نسیم لطفت کشتی کینار و گیرم برد + حمالة الحطب آن امر است که خوار افکن
 راه رسول است چه چنانچه کشف مجاز سبب تهاون شرع نبوی است کشف عالم معانی و
 حقیقت نیز باعث تحاصل سالک است از رعایت احکام شرعی و خوار افکنی راه رسول عباد
 اینجانب و همان شرعیت است فی حید اجمل من مسدود و دخول ابن حمالة الحطب
 از نفس نخل ذاتی بدان سبب اگر گردن جانش زنجیر التفات مرشد است که بعین و آتش

محل خفا

تجلی ذاتی می اندازد و پیوند نوشتن در بوزیر بخیر کردن مذبذب القانت آتش خیزین
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طُلُّهُوَ اللَّهُ أَحَدٌ خداوند بجان و کمال
 خطا سببان سرور علیه الصلوة والسلام که مرشد و پیشوای عالم است میفرماید ایا صا و بوعرفا
 کلام که میراث داران اویند تبعاً که بگوای مرشد باین سالکان براه خداست علم وحدت وجود را
 شان فرای که اوست خدا یکی نه هم در ذات و هم در صفات و پس در قضایات ممکنات که ششم
 بعینند بر مظاهر حلال اویند غیر تحقیق که سوای او از نهانخانه عدم مصلوحی وجود نیامده و شاید
 که غیر او را وجود باشد که احد مطلق اوست و احد مطلق آن بود که او را هیچ چیز در هیچ چیز انبار
 نباشد نه در وجود نه در نمود و فردانیت او را بسند و وحدانیت او را زبید این که
 بذات می بخشد جهان + خود اوست همه جهان چه بیدار و خندان + بر و نیست ز جوهر
 و عرض لیک هموست + چه جوهر چه عرض چه جسم چه جان + اللَّهُ الصَّمَدُ اوست
 خدای صمد که رجوع و احتیاج همه بدوست و او کیس محتاج نه چه مظانین حیث الوجود محتاج
 بمظان نیست و مظهر محتاج بمظان نیست که وجود نامنه و قیاسا به اگر سائل درینجا سوال کند که چون
 ثابت شد که احد مطلق اوست و سوای او موجودی نه بل قابل وجود نیست پس اینهمه موجودات
 مختلفات متغیر بدین تعدد و کثرت که بمنته ظهور جلوه گردند حیث گویم همان وجود حقیقی است که
 خود را بصفت غیر نامی ظاهر ساخته آن منته که نمود به شرب نور با هم و اگر
 هر لحظه نهد نوشتن نام و اگر با آنکه نگشته صید در دام قیود +
 هر لحظه کشد صفیر از دام و اگر کفر بلیک او ترا ده است کسی را که راون فرزند
 تقاضای تجریمی و تخفیف میکند از او موجودات به چندی حکم منه الله او مصدر و از ان فاعل
 مقدس دارند اما اینجا هیچ نقصانی و قوتوری را نیافته و هو الان علی مرتقا اطلاق که کافی الال

الازاله آن درج که اینهمه کبر رتبت بطاس و قفل است هنوز بر سر او در کس است
 و گفته بود که در او نه از کسی که اینهمه مراتب متزلزله صدور از مرتبه ذات بی کیف است
 و آن ذات بی کیف متزلزل از مرتبه دیگر غایب و که فوق آن هیچ مرتبه دیگر نیست و گفته بود که
 گفتوا احدی و نمی باشد در او هیچ یکی مانند غیر او وجود نیابد مانند از کجا بود که مانند
 بودن تلقای انشینی و غیرت کند و لا موجود الا هو پس گفته شد شی این معنی داریم
 این بذات و صفات بی مانند مانده شبیه تو با عدم در بند
 نیست غیر تو در وجود و نمود هم تو مانند خود توانی بود
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طَقْلُ الْعَوْدِ بِرَبِّ الْقُلُوبِ بگوئی محمد
 که استغاده می کنیم بر پروردگار صبح تواند بود که فلق عبارت از ظهور تجلی وجودی باشد یعنی
 پناه می طلبیم بخداوندی که یک فیض تجلی وجودی چندین هزار ممکنات عالم را از ظلمت عدم گشت
 وجود جلوه گرفت منبت صا حلق از شر شی خلق فرمود از صفت غیر نما
 در صورت و شکل و تعینات عالم کثرت و منبت غا سوت اخا و قبا و انشرب
 تا یک چون در آید ظلمت او یعنی پناه می طلبیم از شر تجلی شودی که غلبه وحدت کثرت اشیا را
 فرو برد و نیک و بد عالم را یک و تیره در نظر تجلی سازد و شر آن عبارت از نقصیات
 استیلائی تجلی که حکم ظلمات بعضیها فوق بعضی صورت کثرت را مستور سازد تا سالک ممنوعا
 و شروعات را از یکدیگر تمیز نتواند کردن چون در هر چه که کند خدا را بنید لاجرم همه چیز نال
 شود و این مصی مقتضی بعدم حفظ و رعایت فرائض و سنن گردد و این را شر گفتن نسبت بآل
 کمال و ارباب تکلیف بود و لا بمقتضای حدیث نبوی که ان الله لا یوالی الخلق شاق با صدمه منیم
 مصرع گناه نیکوان و ذبی است محفوظ در مسی اربعه بده کردیم صد شغب و برانگیخت

فوق القلوب

و بادشاه آدمیان و معبود آدمیان بدانکه ارباب نفس ناپس اول را به طفلان عبارت کرده اند
 که لفظ رب که بر زده و مربی است اشارت بدان دارد و ناس ثانی بچوگانان معبود است که لفظ
 ملک متضمن معنی باو شاهی و تسلط است مشیر بر آنست و ناس ثالث را به پیران تعبیر است
 که لفظ اله که معبود است مشیر بر آنست و نزد ارباب تصوف در خیال امور با مر قتل سالک است
 یعنی سالک بتعالیم انبوی استفاوه نمیکند بخداوند مطلق و آن ذات تعالی صفات جامع الکمال
 مناسب حال هر کدام از مبتدی و متوسط و متنبهی توبیخیر لفظ میکند اول رب که مربی و پرورش
 سالک است بآنکه در آئینه وجود سالک عکس اسمی که مربی است ظاهر می شود تا بر تو آن
 اسم بر صراحت شود ملکوت پرورش حال و میدبرد و طبع وقت او را بتبیین از تعالی است
 منظریت از اعظام می بخشد و آنجا تعبیر ملک میکند که غالب و قاهر است و غارق بکسلانیت
 ملک بآنکه همان اسم را که مربی او بود در نظر شود و او بی وساطت مجاز جلوه گر ساخته بقوت
 که شمه صولت و سلطنت سالک را از لباس تنی منخل میگرداند و آنجا تعبیر با لفظ اله بنمایند
 که معبود است سالک در اینجا ذات اسمی را بی شائبه نقیضات صفات و آثار صفات بدیهوت
 مستطافه نموده با ایمان حقیقی که منطبق آموخته اند بدان امور بود فائز میگردد و اینجا که شمه
 بر میان جان استوار نمید و مبدع می بر جاده اطاعت محکم کند و حق سبحانه و تعالی را
 کما هو بالهیه و خود را بمبودیت نشناسد که نهایت هو الرجوع الی البدایه غیر من بجا نظر
 برسد که درین حروف ثبوت وجود غیر لازم آنکه آن را معبود دانی و خود را عابد بالبل که است
 که آنجا همه اجمال است و اینجا همه تفصیل و آن را تغییر میهم دارند همان اجمال است نه تحقیر
 عارفی نماید یک عین متفق که جزا و ذره نه بود و چون گشت ظاهر اینهمه اغیار آمده
 و مخفی نماند که در کشف اول ملکوت الهی است سالک از بسکه تجلی حق مستوجب احوال شایسته

وجود خود می بیند زبان بآنان الله وانا نحن برآورد هر چند در خیال مستغرق شهود هستی حق است
 اما انانیت خودش هنوز باقیست که نقش مجازی خود را نسبت به ذات متعدد سلزید
 میکند و تا تجلی قهاری حیرتی که گردن شکن نفس است مدد وقت سالک نگیرد و دفع این
 نسبت میسر نمی آید چنانچه در استغاده ملک الناس ایما می کلین معنی لا یخرج
 میگردد و در شفا نانی که تجلی حیرتی است سالک هستی خود را چندان مغلوب مقهور تجلی حق
 می بیند که همگی خود را مقصود متحد آن تجلی می یابد و دم من عرف لطف فقد عرف ربهم
 میزند که درین مقام هستی مجازی خود را خدا ساخته اما هنوز شائبه یقین حقیقت
 در میان مانده و چون کجبال شهود الذات ترقی نماید و من حقیقی گردد و به نهایت کار که رجوع
 به بدایت است عروجش حاصل آید اینجا رتبه طاعت در گردن جان اندازند چنانچه در استغاده
 کماله الناس رزق ازین معنی ظاهر میگردد **و من یشتی الو سکوا من الخنک سیر از شکر و سیر**
 گشتند پنهان شونده در وقت یاد حق تعالی استغاده میکند برین مرتبه مراتب
 که سمیت ذکر یافت از و سوسه هستی موهوم که در تنزل این مقامات روی میدهد عبارت است
 از خفای او و در ذکر سنوی که عبارت از تجلی دمی تواند بود که از ناس اول سالکان
 بدست می آید یا شد که پرورش اینها میسر نماید پرورش علم وحدت وجود و از ناس
 ثانی اهل تلویح که متوسط اند مراد توان داشت مغلوب لطنت تجلی حق باشند و از ناس
 ثالث ارباب تمکین توان خواست که بعد عروج بکمال مراتب حق را بالو هیئت و خود را بقیود
 شناخته اند چنانچه از کلمات ثلثه که رب و ملک و اله است و اینجا این معنی بر شام ذوق
 ارباب و کلمه سر و ستاد نسبت با رب علم انشاک علم و غفلت اذن باشد نسبت
 با اهل تلویح تنزل از وقت شهود و سیه و بمحض علم و نسبت با رب تمکین مغلوب تجلیات

بودن و حفظ احکام شریعت و نگاه محاسن قیامت نمودن و از ایصال شافع
 الطالبان که زکوة این مال است باز آمدن الذی یؤتی سؤلہ فی صلوٰۃ
 الناس آن موسوسیکه و سوسه میکند در دلهای آدمیان که سالکان باشند
 و سوس عبارت از شعور سالک هستی خود و شر آن لوازم هستی و غیریت و
 ظاهر است که این شعور جز در وقت تنزل صورت نه بند و پس استقاده
 سالک از تنزل وقت باشد من الحیة و الناس در حالتی که آن
 موسوس از تم دیو پری بود و از جنس آدمی باشد مراد از جنبت نفس بود
 که صفت دیو دارد از اعمال و فعال ردیه و از ناس روح که متصف است بسماوات
 آدمیت از اخلاق و اوصاف جمیله یا مراد از جنبت روح باشد باعتبار لطافت
 و صفای او از کدورات جسمانی و مراد از ناس نفس باعتبار کثافت ظلماتی یعنی
 استقاده میکند سالک از موسوس خواهد استقاده منبر روح باشد و خواه
 نفس و استقاده سالک برای آنست که میخواهد همواره مستغرق لجه شود
 و حضور یوده روی ساحل افاقت نه بیت حیر که در حالت افاقت نظرش
 بر تعلیقات غیرنمای نیاید و صفاتی رقیق ساغرش بدردی کثرت و غیریت
 منشوش میگردد و اینجا از عاقل صلیت رضی اللہ عنہا و عن ابیہا القتل
 می کنند که ازان سرور علیہ افضل الصلوٰۃ التماس نمود که ای صدر نشین
 محفل قدس گاه و سوس خاطر مبران می دارد که شمار دیگر بر سولی خواند آن سرور
 مشرود نه این گمنا لایمان عبارت از حال تواند بود چه در حالت مشرود
 رسول یا مرسل یافته و در حین افاقت رسول گفتنش لائق وقت ندید اما چون

رضی الله عنها از ریاض تکمیل و اهل کمال بود انچه مقتضای وقت بود گفت بلکه
آن را بموجب حفظ مرتبه و رعایت احکام شریعت و سواش داشت همانا آن
سرور علیه الصلوٰه والسلام تخمین نداشت وی کرده نموده از کمال ایمان
بینی و سوسه داشتن این معنی را از کمال ایمان است +

تتمت

فی سنة خمس بعد الف و ثمان مائة من الهجرة و سبعة و ثمانین
بعد الف و ثمان مائة من الهجرة

و قطع فی مطبع مطبعی کبیر المطابع المطابع فط محمد کریم الله لما لک الله بهم

تصحیح اگر بنی خطا
نیامی بر سر من ماجرانی

از اینجا که تصحیح کاری است پس سترگ که میدان وسیع کتاب را از الفاظ و کلمات و جمل و فقرات

بل هر نقطه و حرکات و سکانات و طرز تحریر و رسم خط و الا و غیره گام ثم زرف نگاشتی پیوسته و در حال اکثر اینها
زمانه حال و خطاطان موجوده الوقت و سنگ سبزان فی زمانه ظاهر و با اینهمه کتاب متقول عنه پس کتب و الحوزة و کتب

و کتابش در اکثر جاها غلط کرده بود و نسخ دیگر که مدعی گشتی بودند و الوجودی عقا و آیات مفقود و عدم معنی

از دیگر امور مفوضه علاوه بر این حتی الوع که جدید تصحیح شد و در اصلاحش کوشیدیم و بعضی جاها بر تجدید

اصل کتاب قناعت و زدیدیم چونکه خط و تعبیر بیشتر از گذشته اند اگر در نظری از سطور یا صنفی از صفحات از دست

کتاب و سنگ از وار گام نظم لغزشی راه یافته باشد بر تنبیه از طریق با تکیه امید اغراض خوشیم نویسی است

العب
ریاض الدین احمد ایدیز مهر مجبور

والسلام علی من اتبع الهدی +

رسالہ ہمہ اوست

ضمیمہ تفسیر ریاض القدر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سوال کیا فرماتے ہیں علماء دین و مفتیان شرع متین اس باب میں کہ بعض لوگ
اون بزرگان دین کو یعنی مولانا جلال الدین رومی اور مولانا عبدالرحمن جامی اور شیخ فرید الدین عطار
اور شیخ ابوالکرمی الدین بن عربی اور شیخ محمد الشار آبادی اور شاہ نظام الدین بلخی مصنف
تفسیر ریاض القدر اور قطب العالم عبد القدوس گنگوہی اور شاہ عید الغریز دیلوی اور
مولانا محمد اسماعیل صاحب شہید شاہجہان آبادی رحمہم اللہ علیہم اجمعین کو کافر کہتے ہیں
اس لیے کہ عید لوگ مسئلہ وحدت الوجود اور کلیہ ہمہ اوست کے قائل تھے اور مولوی شاہ عید
اون کے تعلقہ خوان ہیں جیسا کہ تفسیر غزالی میں سورہ الم نشرح کے بیان میں فرمایا
در دشمنین ہستم عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال الہی را کہ در عالم منتشر و پراگندہ
اند و علوم بی نہایت را بر زبان گوہر نشان خود اہل حلح میکنند و مردم این کار فتوحات
مکیدہ و خصوص الحکم را از زبان او بیرون دہند و لذت تہا عجیب و بیگیر نما اور یہی شاہ
صاحب تحفہ آشاہ عشریہ کے حکامہ شیعہ میں فرمایا کہ کیدی و ششم آنکہ یک دوست
در شعار کبری سینا الحاق نماید بمضمون کہ صریح و شیعہ باشد و مخالف مذہب اہل سنت

سہان وزن و قافیہ لغت مصنوع سازند گویند اہل سنت بنا بر خفقت و نجالت خود این
 بیات را حذف نموده و این اجزا اکثر نسبت بمقبولان اہل سنت مثل شیخ فرید الدین عطار شیخ
 ابو جہدی شمس الدین تبریزی و حکیم سنائی و مولانا روم و حافظ شیرازی و حضرت خواجہ قطب الدین
 و ہلوی و امثال ایشان رو داده و با شمار نام شافعی تیر قدمائے ایشان سمیت الحاق کردہ
 بلکہ مسئلہ وحدت وجود کے یہی قائل تھے جیسا کہ دلالت کرتا ہے کلام او کا تفسیر غریبی بن یزید
 تفسیر سورۃ تزلزل میں و عبارت ہذہ و از عجائب تفسیرات آن است کہ بعضی از صوفیان قول نقل
 ہے مسئلہ توحید وجودی تفسیر کردہ اند کہ ہمیدن آن بر عوام نہایت دشوار است و گفتہ اند
 ہر طور و ہر راہ بطور العقل استی اور جو ان بزرگان دین کو مسلمان جانے او سکو ہی کا فر کہتے ہیں
 حکم ان مکفرین کا کیسا ہی بینوا تو چروا +

جواب چونکہ حکم انکا موقوف ہے ہم پر کہ مسئلہ وحدت وجود کا آیا کفر یا نہیں پس ضرور ہوا و
 بیان مسئلہ وحدت وجود کا تو کہ معلوم اور واضح ہو اس کے حکم مکفرین کا جانا چاہیے کہ وحدت وجود
 جو مفہوم ہے عبارت الہیہ اس مسئلہ سے اس کے معنی یہ ہیں کہ وجود جہان میں واحد ہے کہ نام او کا
 واجب الوجود ہے اور اس کو اس واجب الوجود کے عکس میں کہ نام او کا ممکن الوجود ہے بیان او کا یہ ہے
 کہ واجب الوجود کے لیے پانچ تشریحات ہیں کہ او کو اصطلاح صوفیہ میں تشریحات خمسہ کہتے ہیں تعین اول
 کہ مسئلہ وحدت ہے اور تعین ثانی اسمی با حدیث تعین ثالث معنی تعین رابع معنی تعین
 مشائی تعین خامس معنی تعین جدید پس تعین اول کہ مسئلہ وحدت ہے عبارت علم
 اجمالی سے اور تعین ثانی کہ مسئلہ باحدیت ہے عبارت علم تفصیلی سے اور تعین ثانی کو اعیان
 ثابتہ اور حقائق ممکنات کہتے ہیں یعنی یہ تعین ثانی کہ عبارت علم تفصیلی سے متعلق ممکنات
 اور قضیات ثابتہ باقیہ عبارت میں عکس ان حقائق اور اعیان ثابتہ سے اولیٰ دونوں تعین یعنی

تعیین اول اور تعین ثانی کو مرتبہ و جوب میں ثابت کرتے ہیں کیونکہ وہ عبارت ہی علم سے اور ان
تعیینات ثانیہ باقیہ کو تعینات خارجیہ کہتے ہیں کیونکہ وہ عبارت ہی عکس سے نہ عبارت ذات و
اور نہ عبارت علم و احییت اور ان تعینات ثانیہ خارجیہ یعنی تعین روحی اور تعین مثالی اور تعین برکی
مرتبہ امکان میں ثابت کرتے ہیں کیونکہ وہ عبارت ہی عکس سے نہ عبارت ذات اور علم سے اور
ان تعینات خارجیہ امکانیہ کو محل ترتیب آثار اور محل تکلیف احکام ثواب اور عذاب کا جانتے ہیں
نہ اعیان ثانیہ کیونکہ وہ اعیان ثانیہ عبارت ہی علم سے جدا نہیں ہیں ذات و احب سے بخلاف
تعیینات خارجیہ امکانیہ کیونکہ وہ عبارت علم اور ذات و احب سے نہیں ہی بلکہ وہ عبارت ہی علم
اور کلمہ ہمدست کا باعتبار اعیان ثانیہ یعنی حقائق امکانات کے ہر کہ وہ صورت علیہ ہیں نہ یہ صفت
کہ یہو جمیع موجودات خارجیہ میں واجب تھا کہ میں کیونکہ وہ تعینات خارجیہ کو مرتبہ امکان میں
ثابت کرتے ہیں اور ذات و احب کو مع صفات مرتبہ و جوب میں ثابت کرتے ہیں اور بیان اس
جمال کا یہ ہے کہ حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ کے پیران میر حضرت شاہ ولی اللہ
اور شاہ عبدالغفر صابحان اور ناصر شیخ عبدالحی محدث دہلوی رحمہم اللہ کے ہیں ان کے مکتوبات
میں بیان فرمایا ہیں بطریق نقل کے آئمہ اور تابعین کے اس مسئلہ کے سے عبارت مذکور اکثر صوفیوں
علی الخصوص متاخران ایشان ممکن را میں واجب تھا و استہ اند و صفات و افعال آئمہ عین
صفات و افعال او تعالی انکاشہ میگویند و اللہ ہمدوست ثم بآئند ہمدوست و مقتدا
ایشان درین باب کشف و شہود است و درین امر انچہ برین فقیر ظاہر ساختہ تفصیل مناسبت
اول غیب شیخ محی الدین بن عربی کہ امام و مقتدا سے متاخران صوفیہ بہت درین مسئلہ بیان
نہیں کنند و بعد از ان انچہ کشف گشتہ بہت در تحریری کرد و تا فرق در میان ہر دو مذہب مرقوم
اتم حاصل گرد و دو شیخ محی الدین بن عربی و نامہان لومیسر فرمایند کہ اسما و صفات واجب تھا

عین ذات تعالی اند و همچنین عین یکدیگر نیز اند مثلاً علم و قدرت و خواجه عین ذات اند عین یکدیگر نیز اند پس
 در آن موطن هیچ اسم و رسم تعدد و تکرار نباشد و نمایان نبود غایت مافی الباب آن اسما و صفات
 و شیون و اعتبارات و در حضرت علم تا این و نمایان کرده اند اجمالاً و تفصیلاً اگر تمیز اجمالیت معبر
 بتجیین اول است و اگر تفصیل است است بتجیین ثانیست و تعین اول را وحدت می نامند و آن را
 حقیقت مجهری می دانند و تعین ثانی را احدیت میگویند و حقائق سایر ممکنات می انگارند و این
 حقائق ممکنات را اعیان ثابته میدانند و این دو تعین علمی که وحدت و احدیت اند در مرتبه و حجب
 اثبات می نمایند و میگویند که این اعیان ثابته بوی از وجود خارجی نیافتند و در خارج غیر از آنها
 هیچ موجود نیست و این کثر تکرار در خارج می نماید عکس آن اعیان ثابته است و ثواب و عذاب بدی آن
 مرتب باشد و این کثر تکرار در خارج نمودی پیدا کرده است و بتقسیم تقسیم است و تقسیم اول تعین بی ش
 و تقسیم دوم تعین مثالی و تقسیم سوم تعین جسمی که بشهادت تعلق دارد و این تعینات را تعینات تجاری
 میگویند و در مرتبه امکان اثبات می نمایند و تفرقات تعینات از این تعینات پنجگانه است
 و چون در علم و خارج غیر از ذات واجب بقا و غیر از اسما و صفات و ایجابی که عین ذات اند نزد ایشان
 ثابت نشده است و صور علویه را عین ذی صورت دانسته اند و شیخ آن همچنین صور متحرک اعیان
 ثابته را عین آن اعیان تصور کرده اند و مثل آن ناچار حکم با تسعاً نموده اند و همه او است گفته
 اینست بیان از پیشینج محی الدین در مسئله وحدت و وجود بوجدها و اشیائی کلام الربانی -
 اقول قول او سکا و همچنین صور متحرک را عین آن اعیان ثابته تصور کرده اند این طور که صورت
 زیدکی عین او مطابق صورت اوس زید که هر که اعیان ثابته یعنی حقائق ممکنات یعنی صور علویه
 او صورت اس بکر یکی عین او مطابق اوس بکر که هر که او را وی طرح صور جمیع موجودات خارجی که
 عین و مطابق اعیان ثابته که عین نه بکر میگویند که بجز موجودات غایبه و اعیان ثابته شش واحد و

متحدین ہو کر موجوداً خارجہ نزدیک اس کے مرتبہ امکان میں ہیں اور اعیان ثابتہ مرتبہ وجود
 میں ہیں جیسا کہ اوپر گذرا۔ پس کلام امام ربانی مجدد الف ثانی کی تصریح ہے چند موطن اول مرتبہ
 مرتبہ جمہور صوفیہ متقدمین کا خاصکر صوفیہ متاخرین کا مسئلہ وحدت وجود اور حکمہ ہدایت
 کا ہے جیسا کہ ولایت کرتا ہے اس پر قول اوکا اکثر صوفیہ علی الخصوص متاخرین ایشان ممکن عین
 واجب تھا کائنات اند و صفات و افعال انہا عین صفات و افعال او قاعی انکاشہ میگویند
 واللہ ہمہ اوست ثم بالبدہ ہمہ اوست۔ اور دوسرا یہ کہ نزدیک صوفیہ کے سترائے شریعت
 ان تعینات پنجگانہ سے۔ یعنی اول عبارت ہے علم جمالی سے کہ معبر وحدت ہے اور تعین ثانی اعیان
 علم قضیہ سے کہ ہے باحدیت ہے اور حقائق ممکنات عبارت ہے تعین ثانی سے یعنی تصور ہدایت
 اور اعیان ثانیہ ان حقائق ممکنات کو کہتے ہیں پس اعیان ثانیہ اور حقائق ممکنات عبارت تعین
 ثانی یعنی صور علمیت ہے اور تعین ثالث تعین ہستی ہے۔ اور تعین رابع تعین مثالی ہے اور تعین خامس
 تعین جمہوری جیسا کہ ہر سب مذکور ہے کلام امام ربانی میں بالتصریح اتیرہ مرتبہ کہ نزدیک صوفیہ کے
 تعین اول اور تعین ثانی مرتبہ وجود میں ہے۔ اور تعینات ثلاثہ باقیہ مرتبہ امکان میں ہیں جیسا کہ پہلے
 کلام امام ربانی میں بالتصریح مذکور ہے اور چوتھا یہ کہ نزدیک صوفیہ کے حقائق ممکنات اور اعیان ثانیہ
 شے واحد میں نہ حقائق یعنی اعیان ثابتہ عبارت تعین ثانی سے ہے جیسا کہ دال ہے اس پر قول
 مجدد کا (و تعین ثانی را احدیت میگویند و حقائق سائر ممکنات می انکارند و این حقائق ممکنات را
 اعیان ثابتہ میگویند) اور پانچواں یہ کہ نزدیک صوفیہ کے اعیان ثابتہ خارج میں موجود نہیں
 اور تعینات ثلاثہ باقیہ امکان خارج میں نمودار ہیں جیسا کہ دال ہے اس پر قول حضرت امام ربانی
 و میگویند این اعیان ثابتہ بوی از وجود خارجی نیافتنند و این کثر تیکہ در خارج نماید عکس آن اعیان
 ثابتہ است و ثواب و عذاب و پیدی بران مرتب باشد و انیکثر تیکہ در خارج نمودی بہاگر کہ

بقسم تقسیم است قسم اول یعنی روحی است و قسم دوم تعین ثمالی و قسم سوم تعین جسمی و
 این سه تعینات را تعینات خلجیه میگویند و در مرتبه امکان ثابت می نمایند و در چنانچه که نزدیک
 صوفیه کے محل آثار احکام تطبیفہ کا یہ عکس خارجیہ امکانیہ ہر اندامان ثابتہ حسیا کہ دال و
 اسپر قول او نکار و این کثر تیکہ در خارج می نماید عکس آن اعیان ثابتہ است و ثواب و عذاب دیدی
 بران مرتبہ باشد و او را توان بہرہ کہ نزدیک صوفیہ کے بہرہ تعینات ملتہ خارجیہ امکانیہ یعنی بہرہ چو
 خارجیہ امکانیہ عکس اعیان ثابتہ کے ہیں و اوعیان ثابتہ صور علمیہ سے یعنی تعین ثانی سے یعنی علم
 تفصیلی سے ہیں جسبکہ یہ بھی کلام ربانی بن بالتصریح مذکور ہو اور علم و موصوف متحد ہیں بحسب
 کے یعنی وجود علم کا وہی وجود موصوف کا ہی نہ علحدہ ہیں وجود حقیقی واحد ہوا نہ متعدد اور آشیان
 یکہ کہ معنی مسئلہ وحدت وجود اور کلمہ ہواست کے امام ربانی نے نقل کیے ہیں آئمہ اس مسئلہ کے سے
 اور تابعان ان کے سے جیسا کہ دالالت کرتا ہے اسپر قول حضرت امام ربانی کا کہ شیخ محی الدین بن عربی
 و تابعان اومی فرمایند (الخ) حاصل ان معنی کا یہ ہو کہ نزدیک صوفیہ کے یہ موجودات خارجیہ امکانیہ
 عکس اعیان ثابتہ کے ہیں و اوعیان ثابتہ عبارت صور علمیہ سے اور صور علمیہ عبارت ہی علم تفصیلی سے اور علم
 یہ عین ذات تعالیٰ کا ہے بحسب المفہوم اور نہ غیر اس کا بحسب الوجوہ پس صحیح ہوا حلال لاجل ہوا اتحاد
 المتفائرن فی المفہوم بحسب الوجوہ و کقولنا زید قائم بنما نچہ خود مولانا عبد الرحمن جامی قدس سرہ
 جو آئمہ اس مسئلہ کے سے ہیں تصریح کی ہے بعینہ انہیں معنی کی اپنی کتاب کواخ ملین اور فرمایا ایک لائحہ
 (صفات تعالیٰ غیر ذات اند من حیث المعقول و عین ذات اند من حیث المتحقق و الحصول شہر
 از روئے نقل ہر غیر صفات + با ذات تو از روئے تحقق ہر عین +) بہر فرمایا بالکح
 دوسرے میں در حقیقت ہر شی تعین وجود است و حضرت علم باعتبار ثمالی کہ آن نظر ہواست کہ متعلق
 ہمیشہ در باطن وجود پیران باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا زیر کہ زوال صور علمیہ

از باطن وجود محال است والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و صفات باعتبار مفهوم
 غیر موصوف است و باعتبار وجود عین اوست و تعالی بحسب مفهوم و اتحاد بحسب الوجود و حسیب
 صحت حل رباعی همایه پیشین و همزه همه اوست + در دل گدا و اطلاق شش همزه او
 در انجمن فرق و مخفاً نخائیه جمع + بالله همه اوست ششم بالله همه اوست + پس
 تصریح می مولانا جامی رحمه که حقائق یعنی اعیان ثابته عبارت و علم است باعتبار ثانی که یعنی باطن
 تعین ثانی که یعنی علم تفصیل است و ارایان ثابته یعنی حقائق وجود ظاهری که وجود نهی عین
 حسیا که دال بر اوست قول او نکا (حقیقت بهرشی تعین وجود است در حضرت علم باعتبار ثانی که
 آن منظر اوست که حقائق همیشه در باطن وجود پنهان باشند) و تصریح می که بهر وجود است
 خارجیه عکس اعیان ثابته که عین حسیا که دال بر اوست قول او نکا (حقیقت بهرشی تعین وجود است در
 حضرت علم باعتبار ثانی که آن منظر اوست) یعنی تعین ثانی یعنی اعیان ثابته منظر بهرشی که عین
 موجود خارجیه عکس اعیان ثابته که عین که در عبارت عین تعین ثانی است یعنی صور علییه است و تصریح می
 که آثار او را احکام تکلیفیه مرتب بوجودات ظاهریه پدید اعیان ثابته پاسو سطیکه می احکام مرتب
 او بر وجود منفصل که او زوال اعیان ثابته که یعنی زوال صور علییه کا و منفصل میونا او نکا وجود تعالی
 محال می و الا لازم الجمل تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً حسیا که دال بر اوست قول او نکا و احکام و
 آثار ایشان در ظاهر وجود پدید آید که زوال صور علییه از باطن وجود محال است والا جهل لازم آید تعالی
 الله عن ذلک علواً کبیراً (و از این منی کی طرف اشاره می باشد) عبد الغزالی ابنی تفسیر فتح الغزالی و عبارت
 بسم الله الرحمن الرحیم الی علی اللات صین بن الهی لم یکن شیاً مذکور یعنی گذشته است بر ایشان و اوقات
 که نه بود و حسیه ستری که مذکور کرده شود حاصل آنکه نوع انسان در علم موجود بود بلکه نام و نشان
 اهرم زبان و اذیان ملائکه و جن جاری و سائر بود و وجود ذهنی و وجود لفظی هم نیست با وجود خارجی

چهره سگ و یحنین ارشاد شد که وقتی از اوقات انسان وجود ذنبی لفظی بهم نهشت چه جا
 وجود خارجی تحقیق انسان در علم الهی منافی این سلب مطلق نیست زیرا که علم الهی بالاتر از ظرف
 ذنب است و بهم چنین تحقق او در مرتبه بشیون و رتبه او تعالی و مرتبه اعیان ثابته نیز منافی این سلب
 نیست زیرا که آنجا یعنی وجود انفسا کیست و در آن مرتبه وجود اتحادی شد الهذا از حضرت
 امیر المومنین محمد فاروق رضی الله تعالی عنه بروایت صحیح مروی است که چون این آیت را از قاری
 می شنیدند متعین نمیداد یا لیتها تمت یعنی ای کاش این آیت تمام شود و از آن جا که سفر کرده ایم
 همانجا رسم و کثرت در وحدت مثلثی گردد و جواب آیه ساد در در یکایک پایان ازل نیست و
 نابود گردیم و علمای ظاهر این روایت را بر معنی دیگر حمل کنند و گویند که مراد حضرت امیر المومنین آن بود
 که کاش همین حالت دائمی ماند و انسان مخلوق نمی شد تا در ورطه خوف و رجائی افتاد و
 بار تکلیف پرورشش را نمی نهاد لیکن بر عاقل پوشیده نیست که حکمتهای الهی در خلقت انسان
 قصید این قسم عرفای کاملین می باشد آرزو از ایشان برگزیده منسوب است انتهی کلام شاه عبدالغفر
 دهلوی در تفسیر کمالی مولانا فی سبیل طریقه معنی صحت حمل همه اوست که بجهتین نه و معنی که جابلی
 او را واقف لوگ طرف صوفیه کرام کی منسوب کرتے ہیں تیس ثابت اور واضح ہوا مگر
 کہ مسئلہ وحدت وجود اور ہمہ اوست کا موافق شرع شریف کی چونہ مخالف کیونکہ اس میں
 کسی طرح کی قباحت شرعیہ متصور نہیں ہو سکتی معلوم ہوا اس مذکور سے کہ کفران اکابر مذکورین
 الصمد کا بنا بر مسئلہ وحدت وجود کے مخفی محض ہیں اور کفر منہم بر اطلاق کفر کا حدیث شر
 عین موجود ہے عن ابی ہریرہ و قال قال رسول اللہ صلعم من دعا رجلا بالكفر اذ قال عدو اللہ و
 کہ لک ما دلیہ متفق علیہ عن ابی فہدہ قال قال رسول اللہ صلعم لا یرمی رجل رجلا بالكفر و لا
 یرمی الکفر الا برتد علیہ ان لم یکن صاحبہ کذلک رواہ التجاری نہافی مشکوٰۃ پس اہل

اسلام کو اس سے بچنا لایدر کیونکہ ایسا نہ ہو کہ غیر کو کا قربا لکین اور خود آپ کا فرہو جائین نظر
 میں مذکور ہوا لایقی تکفیر مسلم ہوا لکین حمل کلامہ علی حمل حسن اوکان فی کفرہ خلاف ولوکان
 ذلک روایت ضعیفہ کما حرره فی البحر لکین مخفی نہ ہے کہ یہ مسئلہ مثل حیر اور قدر کے نہایت
 مشکل ہو کہ عوام بلکہ خواص کے ذہن میں نہیں آتا لہذا واجب ہونا اہل اور ناواقف پر کہ سچے
 مطالعہ اور سماع ایسے مسائل مشککہ سے واللہ اعلم وعلیہ اتم واحکم حرره واخرہ عبدالعبد
 الصغیف الراجی الی رحمۃ اللہ القوی ابوالمساکین محمد جمال الدین بن شیخ محمد جلال الدین
 مرحوم غفرلہ سہیل پوری وطن مولدا الجستی الصابری مشربا و الحنفی المائتہی منسلکا
 اس نام فتویٰ کا حاصل و خلاصہ زبان فارسی میں یہی لکھ دیا گیا کہ جو صاحب زبان اردو
 ذوق نہ رکھتے ہوں وہ اسکے مطالعہ سے خط وافر او محض آئین +

خلاصہ یہاں کہ شئی بمعنی عام یعنی اکبر ان بخیر عنہ بر چیز اطلاق کنند اول واجب
 کہ جو دآن ضروری ہے وبعی م آن استعمال لازم می آید و دوم متفق کہ عدم آن ضروری است
 و بوجود آن استعمال لازم آید و سوم ممکن کہ وجود و عدم آن ہر دو برابر ہے و بعد تمہید این
 بیان میگویم کہ ذات واجب را تنزلات خمسہ اند بیان سبب کہ ذات من حیث انہ ذات یعنی
 قطع نظرا عن احوط صفات کہ مرتبہ احدیث ازان ہے باعتبار مرتبہ علم کہ آن را حقیقت محمدی
 و ملا خطہ صفت وحدت گویند تنزل اوست و چون این مرتبہ علت و مبداء اسما و صفات گشتہ
 تنزل ثانیست و این ہر دو تنزل را واجب و قدیم گویند و چون اسما و صفات در ظہور خود جدا
 بجالم روح دارد تنزل ثالث گشت و عالم مثال مانند رویا کہ در خواب بنید بر رخ در عالم ارواح
 واجب است تنزل رابع گردید و مرتبہ چہاد و تنزل محاسن اند و این ہر سہ تنزل ممکن و حادث اند
 و حمل ایشان بر دو تنزل سابق الذکر نتوان کرد کہ موجب کفر ہے زیرا کہ در حمل خواطی اسما و محمول

با موضوع خود شرط است و درین ماده مغایرت ذاتی ندارد پس محل چگونه صحیح خواهد بود محال
 حمل اشتقاقی که بواسطه ذوق و ذوقی باشد پس چون صوفیه کرام وجودیه را نظر بر وجود و
 و تنزلات کند ممکن را مثل اطلاق موجود بر وجودی ظل میداند و وجود مستقل ندارد پس میگویند
 که این عین آنست باعتبار نشای خود خلاصه آنکه ممکن و حادث را در وجود است اجمالی و تفصیلی
 پس ممکن بوجود اجمالی که عبارت از مضافی شیئی است عین واجب است چنانچه صوفیه وجودیه
 گویند و وجود تفصیلی کمالات مغایر بالذات است از واجب تعالی و حمل این بر آن غیر جائز است
 چنانچه شود و گویند پس نزاع در میان رفیقین لفظی است نه واقعی نیست تحقیق در سبیل
 توحید که مزل اقدام عوام صوفیه است و الله اعلم بالصواب

اخرجه العبد الضعیف الراجی الی رحمة الله الولی ابوالمسکین محمد جمال الدین بن شیخ محمد جمال الدین
 مرحوم سیهنپوری وطناً و مولداً انشئ المائزى نه میا واجبتى الصابری شریفاً

تمام شد

در ۲۰۵ هجری مطابق ۱۸۸۴ عیسوی

اطلاع

بدون اجازت راقم کوئی متناً قطع طبع این کتاب کاغذ وین ورنه عوض نفع نقصان و پشیمان

فیقر ابوالمسکین محمد جمال الدین

سیهنپوری

(تعلیم ختم ترین محمد کریم الدین مجنوری)

CALL No. { _____ } ACC. No. 4242

AUTHOR نظام الدینی تحفہ نسیمی

TITLE انیسویں قحطی کتاب

THE BOOK MUST BE DEPOSITED AT THE PLACE
OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

